324

Ḥadā'iqu'l-balāghat
(prosody and poetics)

حدایق البلاغت

Lucknow
11. 1. 26
W. I.

حدائق البلاغت

قلمی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخساره شاهد بیان را غازه پیرائی نماید و ستایشی که قامت دلفریب معنی سخن
را به حلل بدایع آراید متکفلی را در خور است که مشاطه قدرتش عروس معنی بکر را در حجله فکر
جلوه ظهور بخشیده و نقشبند حکمتش سواد نقطه را از فروغ مضمون چون مردم چشم بینش حسن نور
گردانیده عالم تنزیه در وحدت سرای ذاتش حلقه بیرون در است و جهان تشبیه با وسعت آباد
صفحه صفاتش مختصر زبان نطق پرداز را از افاضه نیسان مکرمتش گوهر بدامان
و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان دست خیال در اندازه کنگره
کاخ جلالش بیگانه رسائی و پای وهم در پیمودن ساحت کمالش آبله فرسائی

سرگرم

لمؤلفه رباعی
هر جزوی و کلی که بود در افواه ۞ برهان خدا است نزد مرد آگاه ۞ ترتیب مقدمات
جسم و جان را ۞ در منطق ما نتیجه باشد الله ۞ و درودی که حسن معنی را پیرایه قبول
بخشد و تحیتی که عروس سخن را بزیور کمال آرایش دهد افصحی را سزاوار است که آیه

ان هو الا وحی یوحی

2

هدایت پیرایه و ما ینطق عن الهوی چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدوقهٔ بلّغ ما انزل

الیک نمک مائدهٔ بلاغت او رسولی که اشارت سر انگشت مه شکافش قفل دلهای بسته را

کلید است و هادیی که فروغ جمال بی‌مثالش گم کرده راهان ظلمات جاهلیت را صباح عیدی

ذاتش نتیجهٔ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است و ظهورش واسطهٔ التیام ناسوت و لاهوت

لمؤلفه رباعی شاهی که ازو یافت دو عالم تزیین ؛ شد نور نبوتش چراغ ره دین ؛ دوران

خاتم بود و نگینش احمد ؛ الله بود بر آن نگین نقش مبین ؛ شمیم روح فزایش مشام

جان ارباب ایمان را معطر سازد و سلامی که طیب عنبرآگینش دماغ هوش صاحبدلان را معنبر

نماید هدیهٔ خلفای بحق و جانشینان باستحقاق او که بروج سپهر هدایت و حروف کلمه

شهادت اند خصوصا آن سر دفتر اوصیا که آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

شاهد عدل کمال و تمامی اوست و مضمون حدیث متواتر من کنت مولاه فهذا علی مولاه ناصیهٔ

خلایق رهین داغ غلامی او لمؤلفه رباعی در ملک وجود پادشاه است علی ؛ جان و تن و عقل را

پناه است علی ؛ چشم همه کائنات ختم رسل است ؛ در مردم آن چشم نگاه است علی ؛

اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس فنون و لطائف

علوم است و در هر عصر و زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات فضلای

عالیمقدار بوده پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین بوسیله

این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش وساده عزت و اقبال و صدر

آرای ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر بیکمالی یارای آن ندارد که بمجرد موزونی طبع

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد
و درین عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که زشت از زیبا
فرق نمی‌کنند و لعل از خار را باز نمی‌دانند به محض تالیف الفاظ هرزه شعری که دولت فکرت شان
از دامن میسر الشان کوتاه است علم دعوی این فن بر می‌افرازند و کلاه نخوت و غرور را به آسمان
می‌اندازند شبه را بی‌مقدار از خود در انتظام سلک گوهر شاهوار می‌شمارند و سفال ریزهٔ بی‌مقدار را
در برابر لعل آبدار به جلوه می‌آرند سخن سنجی این سیه درونان از سواد لفظ با خاک سیاه
یکسان است و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان از بیاض بین السطور جای
در گریبان بیت للمؤلف جاهل انجا که نکته گیر بود شعر را قیمت شعیر بود رسم سخن‌دانی
از عالم بر افتاده و بنیاد نکته‌دانی از یاد رفته بیت زان زمان امروز انچه پیدا است
فصلش رفته است جنس بر جا است راقم حروف شمس الدین فقیر که به تمنای
ظل همای سعادت افزای معنی عمری درین فن استخوان شکسته و در زاویهٔ خمول منتظر
لطیفهٔ غیبی نشسته غیر از سخن همدمی و بجز کتاب انیسی ندارد و فوایدی که درین
مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته قبل ازین متفرق بزبان
قلم داده و مجمل از علم بیان و بدیع و عروض نگاشتهٔ کلک سخن طراز گردیده
و چون از دیر باز مکنون خاطر بوده که اگر فرصت وقت دست دهد و توفیق مساعدت نماید
مجموع فنونی که در شعر و شاعری از ان گزیر نباشد در یک کتاب سمت
اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان

نا سرمایه

افرازند

نسخه: سخندانی

بی سرمایه را موجب تنبیه و آگاهی گردد، درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل
شکسته استیلا یافته چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر
معنی در آویزم تا باشد که کدورت حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای
غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آینهٔ خاطر
مرتسم گردید باتمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بر بستیم و بتوفیق باری عز اسمه
باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوهٔ ظهور بخشیدیم باشد که حریفی
ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد کنند و این کتاب
چون مشتمل بر فنون بلاغت است حدائق البلاغت موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و
خاتمه، حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض ۲ سد
حدیقهٔ چهارم در علم قوافی حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما
یتعلق بها پوشیده نماند که معما قسمی از صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون ۲ اگرچه
حصول اسم ازان بانواع اشارات و اضافات و دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال
آن شعب و فروع متکثره دارد برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را
از واجبات است حالا وقت است که خوض در مطالب نمائیم و حجاب خفا از روی شاهد مقصود ۲ نقاب
برگشائیم والتوفیق من الله علی الاعلی وهو حسبی ونعم الوکیل

الحدیقة الاولی فی علم البیان

علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چند است که چون آنها را مستحضر دارند
یک معنی را بچند طریق ایراد میتوان کرد بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح

و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و ان دلالت
کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق
دوم تضمنی و ان دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان
تنها یا بر ناطق تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ بر معنی که خارج از حقیقت موضوع
له باشد و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضحک و اول را دلالت
مطابقی و اخیرین را دلالتین دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است از اینجا که ایراد یک معنی بچند
طریق بنحویکه گفته شد بدلالت وضعی صورت نمی توانند بست زیرا که دلالت الفاظ
بر معانی در دلالت وضعی بیک وتیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلا
لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که موضوع است برای شیر نمیتواند بود
که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن
و التزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک ملزوم را چند
لوازم باشد که بعضی ازان بسبب قلت وسایط قریب باو باشند و بعضی بسبب کثرت
وسایط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثل طویل النجاد
اگر دراز قد را بگوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول
میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسایط است چه کثرت
رماد لازم کثرت هیمه سوختن است و ان لازم کثرت طبخ و ان لازم کثرت
مهمانی و ان لازم مهمان بودن و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم
باشد

لفظ است

وتیره راه و روشی و نهاد [illegible] از غیاث

نجاد بکسر نون و دال [illegible] بند شمشیر [illegible] حمایل [illegible] از غیاث

دست

[illegible]

۶

باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن و ایضاً ممکن است که یک چیز را
چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن چیز واضح تر از دلالت
جزو جزوش خواهد بود پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر و
و از ینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات است در معانی و پوشیده
نماند که لزوم یا از هر دو طرف می باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یکطرف
مانند لزومی که در علم و حیات و در حرارت و اسد است و لفظی که لازم معنی او را اراده
نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز
با کنایه نسبت مفرد است با مرکب زیرا که در مجاز عدم اراده لازم یا عدم اراده ملزوم
شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر است پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمنزله
کل و ذکر جزو باشد که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی
علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است آنرا
مجاز مرسل خوانند و از ینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره
و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره وا نمائیم شجره اول در بیان تشبیه بدانکه
تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت میان دو چیز در یک معنی و آن دو چیز را
مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است که
از وجهی اشتراک باشد و از وجهی دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند
و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود بر خیزد و تشبیه

چنانچه

یعنی کنایه باشد آن لفظ را کنایه خوانند
و اگر اراده معنی موضوع له

...... در مشبه و مشبه به

۴ التعدد

باطل شود و ایضاً تشبیه را اگر نیز بیت از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد و ناچار است تشبیه را از ادا [illegible] و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز **اول** مشبه و مشبه به **دوم** بیان وجه شبه **سوم** ذکر غرض تشبیه **چهارم** شرح اقسام تشبیه **پنجم** بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود **فرع اول در بیان طرفی تشبیه** که ایشان مشبه و مشبه به خوانند بباید که مشبه و مشبه به یا مدرک باشد یکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی **بیت** عذاری چو گل خاطر افروز دید ❊ فروزنده چون صبح نوروز دید ❊ و از مسموعات چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** گاه چو حال عاشقان صبح کند تلونی ❊ گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری ❊ مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت فقیر **المؤلفه** زان می گلگون که بید سوخته بر درد ❊ بوی گل مشک بید خام بر آمد ❊ و از مذوقات چنانچه درین بیت فقیر **بیت** شرابی داشت ساقی دوش در جام ❊ که بردی لذت تسنیم از کام ❊ و از ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون بر بر بند لیک دانش اگر نه بلاس ❊ من بر بلاس صبر کنم از پرند او ❊ اما درین بیت حکیم عنصری **بیت** آنها را افتاب شده جرعهٔ قدح ❊ منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب ❊ اگر منقار را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات است و اگر

بیان

در لغت

۴ [illegible]

مبصرات

آواز منقار

أعلام یاقوت

آواز منقار را مشبه و آواز زخمه را مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات می شود و نوع
دیگر از حسیات است که خیال آن را اجزا فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال
از محسوسات بیرون نیست این قسم را نیز از انواع تشبیه حسی شمرده اند
چنانچه درین بیت **بیت** وکأن محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد ⁂ اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
ترجمه اش اینست که شقایق سرخ وقتیکه از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود
گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه های زمردین کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت
و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از
محسوسات بصری است و در فارسی این بیت حکیم عنصری **بیت** صبح را انگبین بپرد هان
بران ماند درست ⁂ کز پس سیماب بزردی بستدی عنقا ستی ⁂ سیمین بدرد و بستدی عنقا
از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری **بیت** ساغر پر باده رنگین
چنانکه آید بچشم ⁂ کز میان آب روشن بر فروزی آذری ⁂ آتش میان آب افروختن
خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر مؤلف
بود گلبن که دارد غنچه بربار ⁂ زمرد بال مرغ لعل منقار ⁂ اما مشبه و مشبه به عقلی است
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات چنانچه درین بیت ازرقی
بیت ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است ⁂ که ذره نبود جائز اندرو نسیان ⁂ و درین بیت
حکیم سنائی **بیت** مردگی جهل و زندگی دین است ⁂ هرچه گویند مغز آن اینست ⁂ در شعر اول
ذکا مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه و جهل و دین مشبه بها

آن تعلق صح

مشبه آمده و اینها همه مدرک به عقل میشوند نه بحس و آنچه ادراک آن بوجدان دارد مثل لذت و الم
و جوع و شبع و نظایر آن از قسم عقلی میشمارند چنانچه در این بیت فقیر بیت الم عشق با لذت
دگر است ؛ رنج عشاق با راحت دگر است ؛ و آنچه از وهم صورت میدهد نیز از نوع
عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی و خیالی آنست که خیال آنچه از حس مشترک اقتباس مینماید
قوت متخیله ابزار ترکیب میدهد مثل علم یاقوت و عنقای تشبیهین که در ابیات صدر مذکور شد.
و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند بلکه از پیش خود اختراع صور مینماید و متخیله ابزار ترکیب
می بخشد مثل تصویر انسانی که ده سر داشته باشد یا تصویر غول بصورت سبع و اختراع
دندان برای او چنانچه سبع را می باشد و از این قبیل است این شعر امرء القیس شعر
أيقتلني والمشرفي مضاجعي ؛ ومسنونة زرق كأنياب أغوال ؛ ترجمه اش این است
که آیا مرا میکشد رقیب و حال آنکه شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است با من
و سنانهای کبود یعنی فولادی که مانند دندانهای غولان است و در فارسی این بیت حکیم
مختاری مسعود بیت در ملک خنجر ملک و نیم چرخ او ؛ بحریست پر جواهر و چرخیست پر شهاب
پوشیده نماند که علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحویکه مذکور
شد بیان نموده اما در بادی النظر فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصویر
انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد و تصویر غول بشکل سبع و اختراع دندان
برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و امثال آن است که در تشبیه خیالی گذشت
و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه حس مشترک ازو اقتباس

نموده

نموده و متخیله این اثر کسب داده اما حق واقع این است که وهم چیزهای نادیده را کسوت صورت
می‌پوشد و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک اقتباس نموده
جا نگاه دارد پس وهم چیزهای غائب حاکم است و نادیده را صورت می‌نماید بخلاف خیال
که آن از مدرکات حسی تجاوز نمی‌نماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است
و خیال از امثال این تصور عاجز و این است فرق در وهمی و خیالی پس این بیت
مختاری که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت ظهیر
بیت برروی گل ز شبنم ساخته جا ❊ گسسته چرخ تسبیح ملک را ❊ تسبیح از عالم
انیاب اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف
تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و از این
قبیل است این ابیات خاقانی بیت عمر پلی است رخنه سر حادثه سیل پل شکن
کوشش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری ❊ حکیم عنصری بیت ستور است خود را
بمثل ظاهر تنزیل ❊ تاویل چو لولو است پی مردم دانا ❊ ابوالفرج رونی بیت روی چون حاصل
نکوکاران ❊ زلف چون نامه گنهکاران ❊ حکیم ازرقی بیت یکی برگ زرد
در صحن بستان ❊ چو جان خردمند و طبع سخنور ❊ در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به
حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به
در تشبیه بر چهار گونه است اول آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی
باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد چهارم آنکه عکس سوم

در بیان وجه شبه

فرع دوم وان عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در ان اشتراک داشته باشند
باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند
دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد
و صفت یا مستند بحس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و اصوات و طعوم و روایح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و خفت و ثقل
و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظایر ان که ادراکش بحواس خمسه ظاهری
تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل ذکا و علم و معرفت و قدرت
و کرم و سخاوت و حلم و غضب و شجاعت و سخاوت و اشباه ان که مدرک بعقل
میشود یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش
یا عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف
بچیزی که محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس
مذکور شده و ایضا مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقایق یا بسیط
اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میشود بحسب این انواع که مذکور
کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد
یا در حکم واحد است بسبب انکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم
واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به
نیز حسی باشند زیرا که وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ

از عقلی

و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز
عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک
معقولات عاجز است و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه
العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار
بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و
حلاوت در تشبیه آب بشراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات امثله این اقسام
در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع
باسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و استطابت نفس
در تشبیه عطر بخلق کریم اما وجه شبه متعدد در حکم واحد باشد و از او وجه شبه مرکب
نیز گویند عبارت است از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این هیأت یا حسی میباشد
یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید اول آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه
مرکب حسی باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار
مخصوصه چنانچه درین بیت ابوالفرج بیت آباره در زیر ران چو هیکل چرخ :: چنبر بر فوق سر
چو خرمن ماه :: وجه شبه در تشبیه اسپ بآسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است
و در تشبیه چنبر به هاله ماه تدویر و درخشندگیست و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر
دو مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت بشار که در صفت رزم گفته شعر کان مثار النقع
فوق رؤسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه :: ترجمه اش اینست که گویا اثار غبار و گرد

بالای سرهای ما و شمشیرهائی ما که دران غبار می درخشد مانند شبی است که شهابهای در
دران ساقط میشود مراد شاعر در اینجا تشبیه غبار و برق شمشیر که در وی می درخشد با شبی است
که شهابها متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک هیأت است نه آنکه غبار را بشب
و شمشیرها را با شهابها جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیت هیأتی است که از
حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است
این بیت خاقانی بیت ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان در کام رومی بچگان
پستان نور انداخته مقصود در اینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل
است به زنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه آنکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را
بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه در اینجا هیأتی است که از احاطت چیزی
سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین
قبیل است این ابیات خاقانی بیت بربطی چون دایگان طفل نالان در بغل ؛ طفل را
از خواب دست دایگان انگیخته ؛ و نیز بیت گوئی شرری ز حبش زانگشت ؛ زنگی بهوا اسنان
برافکند ؛ و سلمان ساوجی بیت خیال سبزه و جوی روان بدان ماند ؛ که خضر بر سر آب
افگند مصلی را ؛ و امیر معزی بیت گفتم که چیست خون عدو در حسام او ؛ گفته که بر بنفشه
برآگنده ارغوان ؛ و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید بیت چو بر فرق آب
می انداخت از دست ؛ فلک بر ماه مروارید می بست ؛ و انوری بیت ز آب دیده
همی گشت زلف مشکینش ؛ چو شاخ سنبل سیراب در می احمر ؛ و حکیم ازرقی بیت

رخ او

رخ او لاله‌ستان بود و سر زلفک او ∴ زنگیان را خفته بر آن لاله‌ستان ∴ دوم مرکب بودن
مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متأمل ظاهرست سیوم آنکه مشبه مفرد حسی
و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را
تشبیه داده بآئینه که در دست شل باشد و وجه شبه درینجا هیأتی است که از استدارت
و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب
آفتاب گفته بیت مانی بعرابیان اشعر ∴ نیزه بکف و برهنه بکیر ∴ و این بیت عبدالله
واسع جبلی بیت زلفین تو قیرست بر انگیخته از عاج ∴ رخسار تو شیرست بر آمیخته
با مل ∴ مقصود در اینجا تشبیه رخسارست با شیری که در شراب آمیخته باشند و وجه شبه
امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه حسی مرکب باشد چنانچه

۴ مرکب

درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن بزخم آهن ∴ صد چشمه کند چشم دشمن ∴ پوشیده
نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنان است و مشبه به ریم آهن و اول
مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه هیأتی است که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب
است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان
بیشی ∴ همچو معنی که در بیان باشد ∴ و وجه شبه در اینجا راجح بودن محاط بر محیط و درین دو بیت
خاقانی بیت ای شده بر دولت تو حلهٔ دل شاخ شاخ ∴ هم تو قفل اگر آن پوشش
ارکان او ∴ یوسفی او رده در تن زندان ببین ∴ قفل زر افکنده بر در زندان او ∴ و وجه شبه
در اینجا ذلیل و خوار داشتن چیزی خوب و عزیز داشتن چیزی ذلیل است و مقصود از

مجموع یک هیأت است آفتند بر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اگر از آنکه
اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک
نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویداست اما وجه شبه غیر واحد
را اگر متعدد نامند چنانست که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک از آن بنفس خود مستقل
بود بخلاف مرکب که در آن جا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه
قسم بیرون نیست قسم اول آنکه چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی
بیت این این الکؤس والاقداح ∴ این این الشموس والاقمار ∴ وجه شبه در تشبیه کاسه
و قدح با آفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند
مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه
بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می
چو خون بدخواه ∴ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ∴ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه
حمرت و مرغوب بودن است اول حسی دوم عقلی است بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس
تضاد انتزاع مینمایند و طریقش چنانست که دو ضد را با هم تشبیه میدهند و آن معنی
متضاد را که در هر دو مشترکست وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت بمنزلهٔ تناسب میشمارند و مقصود از
چنین تشبیه خوشی طبع و ظرافت یا استهزا و تسخیر است مثل آنکه جبان را گویند شیر است و بخیل را
گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر بیت درین موسم که باغ از فرط نزهت ∴ بود خوانی
ز الوان نعمت ∴ کلید دولت است باغبان است ∴ عجب حاتمی سالار خوان است ∴ و باید دانست که در حق وجه شبه آنست

که شئ

کر شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق
نیاید تشبیه فاسد شود مثلا در قول النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح
در استعمال و فساد در اهمال او است بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که اصلاح طعام در استعمال نمک
است و فساد ش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحو است و فساد ش در اهمال آن
و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق
نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را
اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود **فرع سیوم در بیان غرض التشبیه** پوشیده نماند
که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان
امکان وجود مشبه باشد در جائیکه ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابو الطیب
شعر فان تفق الانام و انت منهم ۞ فان المسک بعض دم الغزال ۞ ترجمه اش این است
اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون
آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی بحدیکه گویی اصلا
مناسبت با ایشان ندارد و برأسه اصل جدا است و این ادعا در ظاهر ممتنع مینماید چه محال
است که یک فرد از نوع بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا شاعر بجای از تشبیه دادن
بمشک امکان این معنی را بیان نموده و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهو است
اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** و هو ممدوح الوری
و لا التعجب ۞ فالیواقیت بعضه الاحجار ۞ و لمولفه **بیت** گر از خلق آمد و بر خلق شاه است

[illegible]

از نوع خود

عجب مشمر گل از جنبش گیاه است دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه
چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم شرط است که حال مشبه ظاهر باشد
والا التشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت دل از وداع
رفیقان چو دیگ بر آتش تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب غرض از تشبیه درینجا
بیان دو حال است در حالت وداع چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید
اندر کار کشف سر در کشد کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت
کاسه نشیب و بام گوهر است
بینوا و آنکه درست کرد هند رها چشمش بدرد او تو تیا بر باد تکیه داشته یعنی
حال خصم تو که از دولت مهجور است و در فراگذاشته بان مینماید که چشم او بدرد باشد
و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان حال خصم است سوم آنکه
غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری بیت حدیث سرین و
میانش چه گویم که دیدست کوهی معلق بکاهی غرض از تشبیه در اینجا شدت فربهی و لاغری سرین
و میانست و درین بیت عنصری بیت وان ابر همچو کلبه بزاز ان اکنون چو گنج لولوی
مکنون هست غرض از تشبیه ابر بکلبه بزاز و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است
و درین بیت کمال اسمعیل بیت ماهند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها است نهان
در میان برف غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت
با موکبش آب شور دریا ماند عرق نگاورانرا اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق نگاوران

اما در نظر

اما در باطن نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد و آن کثرت عرق نگاور است
و شرح عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال دستان مشبه را
خاطرنشان سامع بکند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن
آنست که چون نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف است آنچه بواسطه حس دریابد
زود تر در و متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت ما به یکسار کس
مکن صحبت تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ز آتش و محلت فرود افتد ای بسر خون کوفت
عدیل و درین بیت خاقانی بیت سر طرب را ابر است کرب هر یمین را مقابل است
یسار و درین بیت سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ سیاه است از درون خالی و
برون سیه است و درین دو بیت خاقانی بیت تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن
تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن رخش بیدای زر پردن در پیش لیس خر افکنده
سم مرکب جم ساختن و در پنجم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه
غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه
با مردمک آهو چنانچه درین بیت انوری بیت به این وقت سخن گفتن لب شیرین
دندانش هر گویی در عمان است در لعل بدخشانش غرض از تشبیه لب و دندان معشوق
بدر و لعل تزیین اوست وله استری بود سیه زیر مخرق زینت زالست چون بسره شبیه
لسته بر گردیک لبشه ماه و شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب چو غلطد قاقمی
بر روی سنجاب ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل

صد ... گمیز

صد حضور صورت

تشبیه روئی که نشان آبله در رو باشد بسرگین سبزه که خروس بمنقار زده باشد و در نظم
مثل این ابیات شفائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت چون گمیز شتر زبان بریان ❊ ریخته دارند
همچو خر مگسان ❊ و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح پنج حس خوار و
خجل ❊ در چار هنر چو چار چیزی کامل ❊ چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ ❊ چون
کیر زبان دراز چون خایه دو دل ❊ و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی ز ریت
بر نشیمن ماشه ماند ❊ مو ریت به ثمد زبدی کشه ماند ❊ بینیت به لنگ سر تراشه ماند ❊
عینک چو نهی بگیر کاشی ماند ❊ هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او
در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت او در ذهن ممتنع باشد
مثل تشبیه انبار زغال که بعضی ازان افروخته بود یا دریای مشک که موجهای طلا باشد و چنین
صورت در عادت ممتنع الحضور است و اینست معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم
در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد و از الجمله اینست بیت ابوالفرج بیت گل از سپهر زنگوئی
شکل دستی است ❊ گرفته جام لعل اندر انامل ❊ و این بیت الوزی بیت آتش سیال
دیدستی در آب منجمد ❊ گر ندیدستی بخواه از ساقی لبش ساغری ❊ باید دانست
که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن
مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت خاقانی در صفت گفته بیت
آن شیشه روی ارغوان فش ❊ چون برف نشنده گرد آتش ❊ دیگر آنکه حضور مشبه به
در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه به تصور او کمتر انتقال
نماید

نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** ان زلف نگر بر رخ آن شهره صنم ⁂ آویخته
بی جنگ و خصومت باهم ⁂ وان شکل کشیده گیران ⁂ سر سوی هم آورده قدها زده خم ⁂
ظاهر است که بمجرد تصویر ابرو تصور کشیده گیران در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از
تشبیه تزئین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروفتر
و تمامتر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو طرف
در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید مشبه به
در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد اینست بیان اقسامیکه غرض تشبیه دران راجع به مشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه
عاید بمشبه به میشود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه وجه ناقص در وجه شبه را اتم
مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای اکملیت او بود کقوله [illegible] شعر و بدا الصباح کان غرته ⁂
وجه الخلیفة حین یمتدح ⁂ ترجمه اش اینست که صبح دمید گوئیا که سفیدی او روی خلیفه است
در وقتیکه متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در
روشنی و انبساط بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی **رباعی** اتش بسنان دیو
بندت ماند ⁂ پیچیدن افعی به کمندت ماند ⁂ اندیشه بر فتن سمندت ماند ⁂ خورشید
بهمت بلندت ماند ⁂ سنان و کمند و اسب و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض
ازینها دعای اکملیت هر چهار است در [illegible] وجه شبه و این رباعی انوری **رباعی** چون روز علم زد بجمالت
ماند ⁂ چون یک شبه شد ماه بجامت ماند ⁂ تقدیر بعزم تیز گامت ماند ⁂ روزی بعطای ارزان

ابروبین

عامت ماند :: نوع دوم آنکه چیزی را اهتمام بشان او و اشتراک آن با مشبه به باشند سازند و غرض
از تشبیه در اینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بسکه
دیده قحط احسان :: هلال عید را داند لب نان :: پوشیده نماند که مراد تشبیه در جائی متحقق
میشود که مشبه به در وجه شبه کاملتر و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند انرا تشابه
باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به می توان کرد چنانچه درین
دو بیت ابو نواس **شعر** رق الزجاج ورقت الخمر :: فتشابها وتشاکل الامر :: فکانما خمر ولا قدح ::
وکانما قدح ولا خمر :: یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند چنانکه گوئی قدح است شراب
نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر **قطعه** هست پیمانا بچشم خون فشان ::
در غم از باده احمر قدح :: یا شراب است آنکه میریزم ز چشم :: یا سرشک است آنکه دارم در قدح ::

فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه
فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام انرا
در چند شعبه وا نمایم **شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به** و آن بر چند قسم
می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشد مثل تشبیه رخساره بگل و تشبیه [illegible]
و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشد مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب
سیوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت الوری **بیت** رخساره چو
گلستان خندان :: زلفین چو زنگیان لاسه :: و درین بیت وله **بیت** شکل غنچه است چو
پیکان که بود در آتش :: برگ بید است چو تیغی که بر آرد زنگار :: و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه

مراد از مقید آنست که مشبه یا مشبه به [illegible] نباشد که [illegible] مقید بصفتی کرده شده و مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب

12

مرکب باشند در دست شل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکوره بآفتاب چهارم آنکه هر دو

چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** دیده باشی عکس خورشید اللش انگیز از بلور ٭ از بلور

جام عکس می همان انگیخته ٭ و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است

از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه

درین بیت خاقانی **بیت** بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ کرده نشان ناله حمام بر آید

و اکثر امثله این اقسام در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشد و این قسم یا ملفوف

می آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب

بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** نافه زلف و شگفته

رخ و زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبه

و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**

رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ٭ ابرو کشتی و چین

پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ٭ هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد

پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود این تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه

گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** عارض است این یا قمر

یا لاله حمرا است این ٭ یا شعاع شمس یا آئینه دلها است این ٭ و این غزل تمام ازین قبیل

است و مثال تشبیه تسویه کقوله ٭ صدغ الحبیب و حالی ٭ کلاهما کاللیالی ٭ یعنی زلف

معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه است **قسم دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه** بباید

بلبله: بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام و ... کوزه ... صدا ... ۱۲

صدغ بالضم و عاشق و معنی ... گیسو ... مبارک ... شقیقه ... باشد ... از منتخب و بحر الجواهر ۱۲ غیاث

دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل
وآن تشبیهی است که وجه شبه درو از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده
شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور
واذا لم یکن التشبیه عقلیا لم یقل انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا او ضرب مثل واذا کان
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه شبه او حسی باشد
اگر از اعداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل انست که وجه شبه درو مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت
حکیم سنائی که در منقبت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب گفته **بیت** زان ازو خصم او
فزونتر بود ۞ که هر خیر مرادرا امام حیدر بود ۞ مرد را چون ز پس بود خورشید ۞ سایه پیشی کند
برو جاوید ۞ وجه شبه هیأت منتخبی است که نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون این
هیأت مرکب از حسیات است پس بقول عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه
بود و درین دو بیت نظامی **بیت** نظر کردم ز روی تجربت هست ۞ خوشیهای جهان چون
خارپشت است ۞ که اول دست را خارش خوش افتد ۞ باخر دست در دست آتش افتد ۞ وجه شبه
امریست که اغازش خوب و انجامش بد باشد واین امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القادر
بران صحیح واما انچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه درو منتزع از
چند چیز باشد اعم ازینکه آن چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل وان تشبیهی است که وجه شبه
درو مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله ان در مبحث وجه شبه گذشت
نوع سوم تشبیه مجمل وان تشبیهی است که وجه شبه درو مذکور نشود واین بر چند قسم می آید اول آنکه

مرکب

نسخه مرا اورا

وجه شبه

وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع بشیر چه ظاهر است که وجه شبه
درینجا جرات است دوم انکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص افراد در نیابند چنانچه درین بیت
خاقانی بیت بی نبض دولت او سرسامی است عالم * کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی
وجه شبه در تشبیه عالم به سرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کسی در بادی النظر ظاهر
نمی شود قال العلامه فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة بانهم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها ای
متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع
تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصبوبة متصلة الجوانب کالدایرة انتهی کلامه دیگر انکه
وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در وی مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض
و روی و زلف داری طاوس بهشت و مار با هم * مراد از وصف درین مقام انست که ایمای
بر وجه تشبیه نداشته باشد پس اگر گویی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعاری بر وجه تشبیه که جرات و شجاعت
است ندارد و مثال وصفی که ایمائی بوجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی بیت
خنجر سبزش چو سرخ آید بخشم * خصم را [illegible] بینی بهم * از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه
واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا خضرت و حمرت است دیگر انکه وصف مشبه تنها
مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت خمیده قامت و
رخ بر سر سنگ و دل پر نار * ز جور گردون بدخواه تو چو گرهی باد * دیگر انکه وصف مشبه به تنها
مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس و الملوک کواکب * اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره

تعین

[illegible]

ظاهر نمی‌شود و درین بیت حکیم سنائی بیت امتنانش چو قطرهٔ باران ❊ که اول و آخرش بود چو میان ❊
و درین بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم ❊ هم نعل بیفگنند و هم سم ❊ دیگر آنکه وصف
مشبه و مشبه به هر دو فد کو نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی بیت چاکرانت بگاه رزم
چو خیاطان اند ❊ گر چه شبیند ای ملک کشورگیر ❊ بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ❊ که ببرند بشمشیر بدوزند
به تیر ❊ لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملایم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملایم
مشبه است نوع چهارم تشبیه مفصل و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه باشد در آن ذکر
کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پائی ❊
لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست ❊ وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و درین بیت
عبدالواسع جبلی بیت ای لب تو چون سخن و چون دهن خویش تنگ ❊ زخم عیش من تلخ مدار و دل من تنگ
مخواه ❊ وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان پیمانه قایم بعینه ❊
که چون پر شد تهی گردد بیکبار ❊ و نحو لک الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا
میل طبع است و آن لازم کلام است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سفیدی در تشبیه
با برف دوم آنکه مشبه به نسبت قریب به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب و یا آنکه
مشبه به در ذهن حاضر شود مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب با آفتاب و مانند آن
بالجمله تشبیه قریب آنست که وجه شبه در وامری اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند
تشبیه ماه نو و آفتاب با آئینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت

خیاط

یا آنچه مستلزم وجه شبه

و مثال دوم

تشبیه

تشبیه بعید

تشبیه نیز چند است یکی آنکه وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد
و دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری **بیت** ز ابر سیاه و
برف سفید و زمین سبز طوطی همین پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهر است که ابر و برف را با زاغ
و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر
شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن
دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چند آنکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر
و غریب تر میشود اعم ازینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی بود یا عقلی و تشبیه بلیغ همان تشبیه است
که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که آنچه بعد از طلب
حاصل می شود از آن لذت او زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت می برد گاهی

٢ لذت

تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری **بیت**
ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد سروی اگر سرو را ز ماه بود بر تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده **شعبه سوم در تقسیم تشبیه** و آن بر دو قسم است

٢ باعتبار غرض

مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمام تر و مسلم الحکم بود در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و
تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد **فرع پنجم در بیان ادات تشبیه** بدانکه در
تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه ادات در وی مذکور شود آنرا
مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین

ببیت خاقانی بیت می افتاب زر افشان جامش بلورین آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند شعر والریح یلعب بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه آن این است که نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقره آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد بیت عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبهر یعنی چشم او مانند عبهر است و روی او مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود و آن در عربی کاف و کان و مثل و آنچه از معنی مماثله و مضاهات مشتق باشد و در فارسی مانند و چون و برنگ و گوئی و گوئیا و امثال آن و شعرای عجم گاهی عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری بیت از یکصدف گهر شده رای تو و خرد زیک رحم جدا شده طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی بیت جا لکاهی وان دهان فراخ سیبی بد کرده روزگاری مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بیت بوی یار من ازین سست وفا می آید گلم از دست بگیرید که از کار شدم مقصود تشبیه یار است بگل و لیکن بوی یار آمدن را بجائی ادات تشبیه ذکر کرده تتمه در تقسیم تشبیه بحسب

کقوله

مضاهات

ادات

نمایند

قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف سازند چنانکه گویی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف سازند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانکه گویی زید شیر است در جرات چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گویی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نماید مثل آنکه زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گویی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گویی مانند شیر است در جرات و از این هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت بهم میرساند پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی از این هر دو در آن مذکور شود نسبت با اول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود این است استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق

یعنی فقط مشبه به یابند چنانچه گویی شیر است ۱۲

یعنی ادات و مشبه به را مذکور نمایند و وجه شبه و مشبه را حذف کنند چنانچه گوی مانند شیر است ۱۲

سنجه دوم در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم است پس گوییم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت است از کلمه که در معنی موضوع له استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه

قال العلامة الحقيقة في الاصل فعيل بمعنى فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنى مفعول من حققت الشئ اذا اثبته نقل الى الكلمة الثابتة او المثبتة في مكانها الاصلي والتاء فيها للنقل من الوصفية الى الاسمية والمجاز في الاصل مفعل من جاز المكان يجوزه اذا تعداه نقل الى الكلمة الجائزة اي المتعدية مكانها الاصلي انتهى كلامه ومجاز را از علاقه گزير نيست چه اگر علاقه در معنى حقيقي ومجازي نباشد استعمال آن لفظ در معنى مجازي غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئى خذ هذا الفرس واشاره بكتاب نمائى اين استعمال صحيح نيست زيرا كه علاقه در اينجا يافت نميشود وهر يك از حقيقت ومجاز يا لغوى است يا شرعي يا عرفي خاص يا عرفي عام چه اگر واضع حقيقت لغت است اين را حقيقت لغوي ميگوئيم واگر شارع است حقيقت شرعي مي ناميم واگر عرف است حقيقت عرفي ميخوانيم وهمچنين مجاز را در اصطلاحي كه بمعنى غير موضوع له اگر آن اصطلاح لغت است مجاز عرفي ميخوانيم مثالش استعمال لفظ اسد براي سبع مخصوص حقيقت لغوي است وبراي مرد شجاع مجاز لغوي ولفظ صلواة براي عبادت مخصوص حقيقت شرعيست وبراي دعا مجاز شرعي ولفظ فعل در عرف نحويان به معنى لفظ مخصوص كه عبارت از ماضي ومضارع وغير آن باشد حقيقت عرفي خاص است وبه معنى حدث مجاز عرفي خاص ولفظ دابه براي چهار پايه حقيقت عرفي عام است وبراي انسان مجاز عرفي عام ولفظ اسد وصلواة وفعل ودابه در مثال واقع است مثال حقيقت ومجاز است ولفظ سبع وشجاع وعبادت ودعا ولفظ مخصوص وحدث وچهار پايه وانسان در مذكور شده اينها همه اشارات به معنى حقيقي ومجازي آن چهار

ثمانية

واضع لغت

استعمال ميكنيم

مجاز لغوي ميگوئيم واگر اصطلاح شرع است مجاز شرعي واگر اصطلاح عرف است مجاز عرفي ميخوانيم

لفظ

لفظ است فتأمل و قبل ازین گفته ایم که مجاز ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امر است
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است
استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره
بالتصریح نامند چنانچه درین بیت آسی بیت مهش مشک سار و شکر می فروش دو نرگس
کمانکش دو گل در بغل پوش و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا بالکنایه خوانند
و امثال آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند
اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را
مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در آنکه استعاره
از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی می دانند آنست
که اگر بگوئی مثلا رأیت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبع مخصوص که در ینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که
مرد شجاع باشد در ینصورت استعمال این لفظ در غیر موضوع له شده است و ازین است
معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق
لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی که میکنیم او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص
ادعا مینمائیم و در ینصورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه غیر موضوع له و چون این تصرف
یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز
بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز

استعاره

دانند

بحسب لغت

وقتی

لفظا

لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی تعجب در این دو بیت
درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس ∴ نفس اعز علی من نفسی ∴ قامت تظللنی
ومن عجب ∴ شمس تظللنی من الشمس ∴ شاعر این دو بیت را در باب غلام خود
گفته که بر سر او آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش این است ایستاده است و سایه میکند بر من از
آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی از آفتاب
بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال این است که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب
شمرده معنی تعجب درینجا صحیح نمی شود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال
شمس در موضوع له نمیتواند شد چه ما یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق در
استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا
مینمایند و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در ان
نمیباشد اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت سعدی بیت
روان از اشکم دو پوینده رنج ∴ خرد را بمرجان گوینده گنج ∴ لفظ پوینده و گوینده قرینه است
که از اشک دو چشم معشوق و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد
چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون از مه نو زنی عطارد ∴ مریخ هدف شود مر انرا ∴ لفظ
هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن اند که از ماه نو کمان خواسته
آن است
و باید دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبارات
چند است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که اندر استعاره

وجه

وجه جامع گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبار دیگر غیر ازین قسم
اما هر یک را در ثمره وا نمائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه
و مستعار له و این هر دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه
و مستعار له در شخص واحد ممکن است بود مثل استعارهٔ هدایت بحیات درین آیهٔ کریمه
أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار
منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است
اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد
مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازوی بر صفحهٔ روزگار مانده باشد
بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد مثلا بمرده و ظاهر است که اجتماع
زندگی و مرگ در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند
بهمان طریق که در بحث مسئلت تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی باشد
یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار منه
و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیهٔ کریمه وقطعناهم فی الارض امما لفظ
قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این
هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه

شده بود و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت بر سپهر لطیف گفتار تو
دلیل ❁ بر نسبت شریف کردار تو گواه ❁ حاصل بیت انست که سپهر لطیف نسبت شریف
ترا گفتار و کردار تو منسوب امده و نسبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا
اثبات است و ان در مفهوم هر دو داخل است قال العلامه و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة
لضم خرق الثوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع و الجامع الضم الداخل فی مفهومهما و هو الاشد
فی الاول انتهی قسم دوم انکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد
مثل استعاره اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرات است و ان از مفهوم هر دو
بیرون است و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین ❁ دو زنگی
بر سر نخلش رطب چین ❁ درینجا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه
جامع سیاهی است و ان از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست
زمان سفید شد زاغت ❁ کس زاغ سفید کرد جز جادو ❁ شباب را بزاغ استعاره
نموده و وجه جامع سیاهی است قسم سیوم انکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد مثل آن
نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان
آتش پرستند ❁ هنوزم چشم چون ترکان مستند ❁ زلف را بهندو و رخسار را باتش
استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای
هویدا است و این بیت مختاری بیت برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ❁ ماهی نهاده
بر سر و چرخی بزیر ران ❁ درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسب را

بیکی

بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند
قسم چهارم انکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص افراد دریابند و اینرا استعاره
غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ ممدوح خود گفته شعر واذا احتبی
قربوسه بعنانه علک الشکیم الی انصراف الزائر احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه
کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت اینست
که هرگاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند می خاید لجام را تا برگشتن زائر و مراد
از زائر صاحب اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ را گذاشته و عنان را بقربوس
بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا
استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها
در گرد زانو حلقه کردن امده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان
در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفای دارد و از ین بیت خاقانی
که در خطاب با آفتاب گوید بیت در هر بلبله فواق افتد کز دهان آب احمر اندازد
ریختن شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و ان در
بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در لغره خناق ارد و در جلوه تشنج
گر باس تو یاری ندهد کوس و علم را گرفتگی اواز کوس را الخناق و عدم حرکت
شقه علم را به تشنج استعاره کرده و از ین اسعالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره
عامیه مبتذله بسبب تصرف غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب

قبیل است این

بآفتاب گوید بیت از فیض تو در دو گاهواره ٭ دو هندوی طفل شیرخواره ٭ مردم چشم را
به طفل هندو و ضیای آفتاب را به شیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت آنست که مردم چشم از ضیای
تو پرورش نور می‌یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه نظر بر مفردات مبتذل است
اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی
است از چیز سفید روشن با سیاهی و سفیدی فقط فتدبر ثمره سوم در تقسیم استعاره
باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه
یا هر دو حسّی میباشد یا هر دو عقلی یا مستعار له حسّی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه
جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نخواهد بود و در نوع اول وجه جامع یا حسّی خواهد بود یا عقلی
یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی‌یابد و عقل محسوس را در می‌یابد چنانچه در بحث
وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم بر میگردد اول آنکه هر سه حسّی می باشند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت کاو سفالین جرآب لاله تر نخورد ٭ از زن زرین تنش از مسام
برآمد ٭ شراب را با لاله تر و نمی را که از صراحی سفالین بیرون داده بار زن زرین استعاره
نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسّی است دوم آنکه طرفین حسّی باشند
و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار درینجا مستعار له ظهور
ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
خود و وجه جامع ترتیب امری با مریست یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بر رفتن
روز مثل ترتیب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتیب امور کار عقل است نه کار

حس

نه کار حس سیوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه
درین بیت مسعود سعد **بیت** کوه پوینده در مصاف فکن گرگ تابنده از نیام برآر
شمشیر را بگرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی
و مستعار له و وجه جامع عقلی باشند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** تیغ او آبستن
فتح است اینک بنگرش نقطهای چهره بر آبستنی دارد گواه مهیا و مستعد بودن را
بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند
ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه
هر دو حسی باشند کقولک رأیت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة
الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا
سکاکی در مفتاح العلوم بنای تقسیم بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده
حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه مستتبعة الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه
الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی او بوجه عقلی و استعارة معقول لمعقول و استعارة
محسوس لمعقول و استعارة معقول لمحسوس انتهی کلامه **ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر**
غیر ازین سه چیز مذکور شد بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است
اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثلا استعاره
اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی
بتاویل در علم اسم جنس داخل شود مثل آنکه شخصی را حاتم و شخص شجاع را رستم استعاره کنند

بخیل جبان

قال السكاكي في المفتاح ووجه كونها اصلية هو ان الاستعارة مبناها على تشبيه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم في باب التشبيه ان التشبيه ليس الا وصف المشبه بكونه مشاركا
للمشبه به في وجه والاصل في الموصوفية هي الحقايق مثل ما تقول جسم ابيض او بياض صاف
انتهى اما استعاره تبعیه انست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه
تبعیه بودنش انست که فعل و حرف را اصلا حیثیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره
بر موصوفیت است چنانچه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعاره تبعیه معنی مصدری
فعل و متعلقات معانی حروف خواهد بود و اطلاق اسم استعاره بر فعل و حرف بر سبیل
تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن انست که تشبیه در استعاره
فعل و متعلقاتش راجع به معنی مصدری ان فعل میگردد و در حرف عاید به متعلق ان
میشود و متعلق معنی حرف چیزی است که تعبیر از ان بحرف میکنند مثل انکه بگویی من برای ابتدا
والی برای انتهای غایت است و فی برای ظرفیت و کی برای غرض و مانند ان و ابتدا
یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف است
و ازینجاست که نحویان در تعریف حرف گفته اند الحرف ما دل على معنى في غيره اما مثال انکه
لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال ناطقة بكذا او نطقت الحال بكذا المعنى
دالة بكذا او دلت بكذا و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی
است و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی ان فند برعو
و ازین قبیل است این بیت سنایی بیت متنبه بخوان در دفا ویز و ز خیالات بیهوده بگریز

صحیح

تمسک کردن را باویختن استعاره کرده و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول مستعار
صیغه نهی است و دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد **بیت** دهن مملکت بخندد خوش
تا سر تیغ تو نگرید زار * چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار
فعل مضارع منفی است و اما مثال آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است
فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت
فرعون بجهة آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون
بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که
متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت
و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و لفظ مستعار حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق
لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است نه بر طریق اصالت فتامل و از این قبیل است
بیت خاقانی **بیت** دل را بکنار جوی بردیم * از کنار جوی شستیم * درینجا استعاره
تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل
و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی واقع شده
و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه استعاره
تبعیه بر آن است که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور اما مثال

منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود ومثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل واحیا السماحا نسبت دادن قتل واحیا در اینجا بنظم استعاره واقع شده ومثال منسوب بمجرور کقوله فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه این معنی است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید وترشیح ان بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه وآن چنانست که چیزی از ملایمات وصفات مستعار له ومستعار منه درآن مذکور نشود چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان بنفشه بر لب جو یست چون جراره دلبر زلف را بعقرب جراره استعاره نموده وملایمات مستعار له ومستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده واین چنان است که صفات وملایمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت از شور اشک آه من همه شب تا بدام لوت دوش ناغنوده چشم را بادام استعاره نموده ولفظ غنودن را که از ملایمات چشم است مذکور ساخته نوع سیوم استعاره مرشحه وان چنانست که ملایمات وصفات مستعار منه را مذکور سازند فقط وصفت از معنی ا نه نعت نحوی که ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت انوری بیت در خفیه گر نه خرم خروج است باغ را چون آبگیر ها همه پر تیغ وجوشن است موج آبگیر را بتیغ وجوشن استعاره

قتل واحیا

که بخل وسماحت قرینه است بلفظ جوانمرد

چنانچه در این بیت فردوسی که بنا غم در روی باغ شد از مشکناب ورا از وکیف از گوشه آفتاب بزلف بگوشه تا سر را استعاره نموده ولفظ خم ومشکناب وا زلف ولفظ از ملایمات مستعار منه است مذکور نموده

نموده

نموده ولفظ عزم وخروج ملائم تیغ وجوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی

الترشیح علی تناسی التشبیه وصرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام شعر ویصعد حتی

یظن الجهول ش بان له حاجة فی السماء ترجمه اش اینست بر بالا میرود ممدوح بحدیکه

جهال گمان میبرند مگر کاری در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را

بلفظ صعود استعاره نموده ومصراع ثانی ملائم لفظ صعود مستعار منه واقع شده وگاهی

تجرید وترشیح را در یک استعاره جمع سازند چنانچه در این بیت خاقانی بیت بر شکافد صبا نسیم لبت

طفل خونین نجا و رانداز ق آفتاب را الطفل استعاره نموده وصبا ولب وخاور ملائم مستعار له

ونسیم وخونین وشکافتن ملائم مستعار منه واقع شده وله بیت بدر حبیب آسمان وبر دق

گوی زر انشکار هند قصح آفتاب را گوی زر استعاره نموده ولفظ صبح وآسمان ملائم

مستعار له ولفظ حبیب ودریدن ملائم مستعار منه وترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و

اطلاق است زیراکه استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس

ذکر او صاف ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفتاح

اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها

حسنت والا عریت عن الحسن وربما کسبت قبحاً وتلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه

بین المستعار له والمستعار منه فی الاستعارة الحقیقیة والاستعارة بالکنایة وان لا تشمها شمة من

من جانب اللفظ رائحة من التشبیه ولذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه

بین المستعار له والمستعار منه جلیاً بنفسه او معروفاً سائراً بین الاقوام والا خرجت الاستعارة

صادقتها

عن کونها استعارة ودخلت فی باب التعمیة والالغاز انتهی و نوعی از استعاره است که بر سبیل
تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد
چنانچه شخصی را که متردد در امری باشد بگوی انی اراک تقدم رجلا وتؤخر اخری
یعنی می بینم ترا که یک پای پیش آری و پای دیگر پس میبری چنانچه درین بیت فریعی
بیت چرا از دوست جفت اندیشه ، تو گوئی که پا پیش در پس نه ، چنانچه درین بیت انوری
بیت خردزان بره گشت الحق مرا گفتار با من هم ، نگر مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بیت آب در بار تا جهان طرب ، بر تار زبانه بستانیم یعنی بسهولت بستانیم
وله چون جهان زخندق آب گلین ، کاتشین خندق است گرد حصار ، مقصود آنست
که احوال تو در گذشتن از دنیا بانکس مینماید که آب گلین دارد و از خندق آتشین
میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یکجهانند
زیر این افلاک ، کام پر زهر و خانه پر تریاک ، مقصود آنست که ظاهر شان تمام نصیحت و باطن
شان تمام مضرت است و درین بیت عرفی بیت هر که غصه دهم درد خویش می بینم
که غرقه ام من و او بر کنار میگذرد ، و صاحب تلخیص انقسام استعاره را مجاز مرکب نامیده
قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة ولکون
الامثال کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا تجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علاوه لفظ [illegible]
وجه عدم تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان

اندودن

یکون

22

يكون اللفظ الذي هو حق للمشبه به اخذ منه عارية للمشبه فلو وقع فيه تغيير لما كان هو اللفظ
الذي يخص المشبه به فلا يكون عارية انتهى اما استعاره بالكنايه عبارتست از
ذكر مشبه و اراده مشبه به بالنصب قرينه و قرينه درينجا استعاره تخييليه خواهد بود و طرز
چنانست كه مشبه مذكور چيزي چند از لوازم مشبه به غير مذكور ذكر نمايند پس ذكر مشبه به عبارتست از
استعاره بالكنايه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف براي مشبه مذكور عبارتست از استعاره تخييليه
و اين بر سه قسم مي آيد براي آنكه لوازمي كه اختصاص بمشبه به دارد وانرا از براي مشبه اثبات
مينمايند از سه حال بيرون نيست يا قوام مشبه به باوست يا تكميل مشبه به موقوف برانست
يا دخلي در قوام و تكميل ندارد مثال اول كقوله شعر فلان حالي بالشكاية الطق يعني زبان
حال من بشكوه گوياتر است و درينجا حال را بشخص متكلم تشبيه داده و اين استعاره بالكنايه
است و اثبات زبان كه قوام متكلم باوست استعاره تخييليه و ازين قسم است اين بيت سنايي
بيت علما جمله هرزه مي لافند دين بر پاي هر كسي بافند درينجا دين را بديبا و حرير تشبيه داده
و اين استعاره بالكنايه است و لفظ بر پاي بافتن از لوازم مقومه ديبا و حرير است اثبات آن استعاره
تخييليه مثال دوم كقولك مخالب المنية نشبت بفلان يعني پنجه مرگ در فلان كس فرو رفت
و درينجا مرگ را بسبع تشبيه داده و مشبه را كه سبع است ذكر نكرده و اين استعاره بالكنايه است
و ناخن كه اختصاص بسبع دارد و موجب تكميل اوست براي مرگ كه مشبه است اثبات نموده
و اين استعاره تخييليه است و ازين باب است اين بيت مسعود سعد بيت بردي گرده همه چهره بوستان ارم
بزلف كرده همه خانه كلبه عطار پوشيده نماند كه روي يار در بيت گل و زلف را بمشك و عنبر

مشبه و محذوف

تشبیه داده و مشبه را ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار ساختن
که از لوازم گل و مشک است ابروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است مثال سیوم زمام الحکم
فی ید فلان در اینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر منفک مشبه به است
برای مشبه استعاره تخییلیه و از این بنا است این بیت سنائی بیت جانت را دوزخ آشیانه مکن
خاطرت را محال خانه مکن ش در مصراع اول جان را بمرغ تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است
و اثبات آشیانه که از لوازم غیر منفک مشبه به است استعاره تخییلیه بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه
و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت را اختلاف است و مذاهب هر یک با دلائل آن در مطول
علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد العبور علیه فلیرجع الیه

شجره سوم در بیان مجاز مرسل

بباید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود
و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه چیزی دیگر باشد ~~مثل آنکه گویند~~
مثل آنکه گویند فلانی در اینکار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه در اینجا علاقه حال
با محل است چه دست محل ظهور قدرت است و در علاقه واجب است که استعمال نوع او از فصحا
منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزوی از آن نوع سند از فصحا بجوییم
مثلا واجب است بر ما تحقیق این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه این
معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا
باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی
اما انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است ما در اینجا چند نوع از آن ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل

باسم

باسم جزوش چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود دل را

کان ∴ شرع را دیده بود دین را جان ∴ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است بمعنی

پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کلش لقوله تعالی یجعلون اصابعهم

فی آذانهم مراد از الاصابع انامل است و آن جزو اصابع است چنانچه درین بیت فقیر بیت

مژه ات دل ز کف آسمان ببرد ∴ دست از رستم دستان ببرد ∴ مراد از دست

بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب لقولهم

رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت بمعنی باران است

که سبب روئیدن سبزه میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت ای ز خود گشته سیر جوع اینت

وی دوتا از برم رکوع اینت ∴ سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری با

سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب لقولهم امطر

السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات میشود

چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ∴ هر کسی بر در سراپرده ∴

مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب او است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم

تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته لقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی

یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه درین بیت عطار بیت

حمد بیحد مر خدای پاک را ∴ آنکه ایمان داد مشت خاک را ∴ آدم را بمشت خاک

تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی باسمی که در مستقبل

تسمیه

خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیره انگور است که بعد از آن خمر میشود

نوع هفتم تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه والنادی المجلس و ازین

باب است آب میزاب و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حالش کقوله واما الذین ابیضت

وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه روی ایشان در قیامت سفید باشد در رحمت خدا

خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این

بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ❊ فریاد اوج مریخ از تیغ

صقالش ❊ از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت

مذکور آنست که اسد از تیغ صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را

در مرکز مثلث یعنی در کره آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بر ربع

مسکون زد نوع نهم تسمیه شی باسم آله آن شی چنانچه درین بیت سنائی بیت

متوسط میان صورت و هوش ❊ شده زین سو زبان وزان سو گوش ❊ این بیت در تعریف

نفس کلی است که از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده مینماید و زبان آله افاده سخن

است و گوش آله استفاده آن و من ذلک قوله سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام

واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول مفسرین ذکر جمیل است

و زبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی که از استلزام یافته

شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر فصل چهارم در بیان کنایه

بباید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا

جاری شدن از نهر

و مراد آنست که نفس کلی

اذا انزلت التصریح به و در اصطلاح عبارت از لفظی است که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز
اراده ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد
و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی چنانچه در مبحث
استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوف باشد
یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط
بر دو گونه می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنند
و مقصود از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت
آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر آفت هر چه آفتاب از کوه کان انگیخته * چیز را
که آفتاب از کوه کان انگیخته جواهر است الیضاقی فی مخاطبة الشمس خاقانی بیت بالات سنجاع
ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن مراد از سنجاع ارغوان تن مریخ است که بالای
آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید از یک قسم آنست که
چند صفت را من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنند و مقصود از مجموع آن صفات
ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار
ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص
بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه
آن کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مخصوص از مجموع این صفات

شراب است و درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ :
سوز آن قوال صاحب طیلسان انگیخته : ظاهر است در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قوال
صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف
باشد و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم به ملزوم بی وسائط در وصول
شود و اینهم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در و واضح باشد دوم آنکه در آن خفائی باشد مثال اول
کقولهم طویل النجاد کنایه از طویل القامه نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم
درازی قامت است و ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی نی
از و مخمر تر : سالگی نی از و مشمر تر : شمشیر دامن برکمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن
و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن تو پیش فلک : که فلک کاسه ایست از خاک انبار :
دست کفچه کردن از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت مهمان آسوده تن
باشند ز اکرام تو در دنیا : سران افکنده سر خیزند ز انعام تو در محشر : افکنده سر کنایه
ز خجلت است و درین بیت بابا فغانی بیت نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بنگرم
سروی نرگس سرمه سای را : مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه از ابله و این معنی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بکشند به تیغ غمزه :
خندد انکه بدست چپ شماری : بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که
در حساب عقد انامل آحاد و عشرات را بدست راست و مئات و الوف را بدست چپ
میشمارند و درین بیت سنائی که در لغت گفته بیت در جهان خدای در زیره :

خجلت

ماه نو دین بروی او دیده مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بر روی کسی می‌بینند که او را گرامی دارند اما کنایه بعید از بی قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسایط حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه به برگ گندنا بند یعنی سر کیسه به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخا است و درینجا نیز انتقال است از برگ گندنا بستن بمحکم نمودن بند سر کیسه و ازان بزود واشدن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن

اما قسم سوم از کنایه که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ترجمه اش اینست که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات دران خیمه است و چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این صفات بخیمه که بر ممدوح زده اند افاده اختصاص به ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه والکرام بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و از همین قسم است این بیت مختاری بیت دامن همت سرافرازش گردن چرخ را گریبان باد دامن همت ممدوح را گریبان آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل یارب چه فتنه بود که از ستم هیبتش

مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد . تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایه از انست که نامرد شد وشیوه زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی . بیت . نگوگفت دانا که دختر مباد . چو باشد بجز خاکش افسر مباد . یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض وتلویح ورمز واشارت وایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد انرا تعریض نامند چنانچه در تعریض شخصی مسلمانی را اذیت رساند بگویی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وغرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشی بغیر لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شی لم تذکره کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک لاسلم علیک فکانه اماله الکلام الی غرض یدل علی المقصود انتهی وعرض بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجانبی واراده بجانب دیگر نمودن است وانچه از اقسام کنایه کثیر الوسایط است یعنی انتقال از لازم به ملزوم دران بوسایط حاصل شود انرا تلویح خوانند واگر کثیر الوسایط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا گذشت انرا رمز گویند واگر هیچگونه از خفا ندارد و وسایط ندارد انرا ایما واشارت نامند کقوله

شعر . ان السماحة والمروة والندی . فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

ادعارائت المجد القی رحله . فی ال طلحة ثم لم یتحول . زحل اقامت اندا خته مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشانست وعدم تحویلش کنایه از دوام استمرار کقوله

شعر . متی تخلو تمیم من کریم . ومسلمة بن عمرو من تمیم . ومعنی تلویح اشارت کردن است از دور ورمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا از لب وباید دانست که

ابروبا لب غنث

ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره
قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال
میکنند چنانچه اگر بگوی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ از آنست که بگوی معشوقی را
دیدم زیرا که آن مانند دعویست با گواه میباشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است
بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعویست که گواه با او نیست و فرق است در دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد
و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و آنچه از تشبیه در آن نمیباشد و قرینه
عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه
مذکور شد هذا اخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه التکلان الحدیقة الثانیة
فی علم البدایع و الصنایع علم بدایع عبارتست از شناختن وجوه محسنات کلام و بدایع و صنایع
که در الفاظ و معانی بکار میبرد بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است
زیرا که صنایع و بدایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدایع
معنوی پرداختن انسب و اولی است چمن اول در شأن آنکه در معانی بکار بندد و از آنجمله است طباق
و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنانست که دو معنی را فی الجمله تقابل
و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه
حرف خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از آنها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب
اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی تحسبهم ایقاظا و هم رقود و یخرج الحی من المیت چنانچه

قوی تر بودن استعاره از

بدایع

ودرین بیت انوری بیت سخنش را مزاج سحر حلال ؛ درگهش را خواص بیت حرام ؛
ودرین بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دل آویز ؛ که چون جا گرم کردی گوید برخیز
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت وازین قبیل است این بیت فغانی
بیت نمی‌خسپد مژه‌ام گرم ازان سحر بناز ؛ کشاد نرگس مخمور لبست خواب مرا ؛ واین بیت
مختاری بیت جانم من لبستان به بوسی بازده ؛ تا بلب هم جان دهم من با تنی و هم جان لبستان
واین بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش ؛ چو برخندد ساغر
نبرزمت بگرید ابر بر دریا ؛ اما طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر
وازین عالم است این بیت فقیر بیت مال دنیا مشو ز دزد و هم بال صاحبش ؛ آنچه از خود
میشماری بر تو باشد بوسدار ؛ وازقبیل طباق اسمیست ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن
چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی در تعریف اسب گفته بیت ای سوی بالا
چو آتش سوی پستی چو آب ؛ خاک وصفی در درنگی باد رنگی در شتاب ؛ ودرین
بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ؛ آتش بخار چشمه تیغ تو آب
تو ؛ ودرین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی ؛ نه من خاک توام آبم
چه ریزی ؛ ودرین بیت خاقانی بیت چندان برون رانده سیل که آتش گرفته فرق امید
نه خاک ره نه آب مجرد اشته ؛ اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل
بیت بشکست من لشکن و پیمان مشکن ؛ خون من منخور و زنهار مخور ؛ مرا چون بد نباشد

بادرا بر

نظامی بیت

حال بود

حال بی‌تو بودم با تو یا اتصال بی‌تو ز سوز عشق بهتر در جهان چیست که بی او گل

نخندید ابر نگریست ٭ مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی

و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا

من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنند باعتبار تنافی و تقابلی

که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح آید و الا ایجاب تنها را در

معنی طباق اصلا مدخلی نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و امات مفید طباق است

و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الی جمع میان

سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی

ندارد فتدبر و گونه‌ای نوعی از طباق است که انرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر

الارض ای زینها و طریقش چنانست که در معنی مدح و ذم یا غیر ان الوان را مذکور

سازند و معنی مقصود از ان الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان

شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود

گفته شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی ٭ لها اللیل الا وهی من سندس خضر ٭

ترجمه اش اینست که جامه سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که ان جامه

از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت و تبدیل ان بسندس سبز کنایه

از دخول آن بهشت است و درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل جای گلین

زنخ گفتش زرد روی زمین ٭ لعل شدن جای گلین کنایه از کثرت خونریزیست

یا سلب تنها صح

و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زر باشد و درین بیت خاقانی **بیت**
دندان نکنی سفید تا لب ؛ از تب نکنم کبود هر دم ؛ دندان سفید کردن کنایه از خنده است
و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که
یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا
یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه تضاد است و این سبب رحمت
است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله
ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** ببر دو چشم مرا از لعل تو گهر ریزی ؛ گر
زلف تو از کار من پریشانی ؛ گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری **بیت** لطف تو
هر ساعتم خواند که هین الاعتذار ؛ قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب ؛ میان
اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم
رغبت است و نوعی از طباق است که آن را ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است
که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق
باشد چنانچه درین بیت **شعر** لا تعجبی یا سلم من رجل ؛ ضحک المشیب برأسه
فبکی ؛ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد او

(حاشیه:) بر تضاد الی آخر است و ابن

مرادار

مراد از خندهٔ پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا
بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت شفائی

بیت هست شایسته گر حبیب آید خشم ٭ طاق ابرو برای جفتی چشم ٭ طاق اینجا به معنی طاق
عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر برای معنی تقابل تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر

بیت شب وصل تو به پایان آمد ٭ صبح میخندد و من میگریم ٭ خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل
در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر را باهم متوافق باشند
ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا
همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا
اول ضحک و قلت را آورده و ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصلست و در فقرهٔ
دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی
ولی از خط فرمانش عزیز از طالع فرخ ٭ عدو در بند زندانش ذلیل از اختر وارون ٭ عدو مقابل
ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری
مخالفان تو مردود چون جواب خطا ٭ موافقان تو مقبول چون سوال صواب ٭ درین بیت الفاظ مصراع
ثانی با تمام با الفاظ مصراع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند پوشیده نماند سکاکی در مفتاح
این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر و این صنعت را تناسب
و توفیق نیز گویند و ضابطهٔ آن آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای

نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت انوری شعر اصح و اقوی ما معناه

فی الندی من الخبر المأثور منذ قدیم ؛ احادیث یرویها السیول عن الحیا عن البحر عن کف الامیر

تمیم یعنی قوی و صحیح تر اخبار مأثوره در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا

از باران روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح بوسعید نمایند شاعر درینجا مناسبات

ولطائف الفوا چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و شیاعت و خبر مأثوره

و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را

در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن میرسانند همچنین این خبر مأثوره

جود بخشش را سیل از باران که اصل اوست و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح

که اصل اوست با دعای شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری نظم ارغوان

رسته است خصمت را ز نرگسدان چشم ؛ زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند ؛ وله

ساقیا خیز که گل رشک رخ حور آمد ؛ بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار ؛ خاقانی

بیت بود آفتاب زردی کمان روز زخ برامد ؛ صبح دو عید بنمود از سایه هلالش ؛ سلمان ساوجی

بیت چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران ؛ شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا ؛

مسعود سعد بیت بهرام رزکوشش و ناهید روز بزم ؛ برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ؛

و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنانست که دو معنی را با دو لفظ

ذکر نمایند و یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دومش را در غیر مقصود بود با معنی لفظ

اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه

بر معنی

به معنی گیاهیست که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم که ستاره است در اینجا
مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در مسند
گیتی * نجمی مثلث بهر مشام برآمد * مثلث درینجا به معنی نوعی از عطریات است که بخور نمایند
معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت
میرزا رضی دانش بیت کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد * خورم گر آب شیرینی بیاد
کوهکن آید * لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز از آن قبیل است المشاکلة و این صنعت چنانست
که چیزی را به لفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی و جزاء سیئة
سیئة و مکروا و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلة آن با سیئة و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب است و معنی
آیه دوم آنکه کفار مکر کردند و خدای تعالی عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر شعر قالوا اقترح
شیئا نجد لک طبخه * قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا یعنی گفتند بمن که چیزی بفرما که برای تو بپزیم
گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده برای مشاکله و نکته در اینجا
مزید اهتمام قایل است بجبه و پیراهن و ازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سؤال از سر اوار
بخیه بهتر است * عیب تو بخیه خود بخیه میزند در دلش * خموشی را به بخیه التعبیر کرده و نکته
درینجا مزید اهتمام لبان خموشانست المزاوجة و این صنعت چنانست که در شرط و جزا وقوع
شود امری که بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر بیت چون
مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب * چون ترا بینم شود صبرم مبدل با اضطراب * پوشیده

۴۳ دو معنی

نمانند که مقصود ازین ترتیب بدل است بر حالت معشوق و حالت عاشق و همچنین است معنی مراوحت در هر مقام
خواه آن هر دو ترتیب در یک شرط و جزا واقع شود خواه هر ترتیب در مجموع یک شرط و جزا وقوع
یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد بعضی ازین صنعت را التسهیم باشد و آنچنان است که قبل از عجز
فقره یا عجز بیت لفظی بیارند که دلالت بران نماید قبل از آنکه عجز خوانده شود اما باید که اول علم
بروی آن فقره و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره
یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدی کرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه
وجاوزه الی ما تستطیع این بیت از قصیده عینیه عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول
واقع شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت
کمال اسمعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش هر کو چو بخت روی بر این آستان
نهاد لفظ آستان در مصراع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه عکس و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
و باز موخر را مقدم سازند و مقدم را موخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من
الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این بیت کمال
اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او خوبی اختیار من نگزید سلمان ساوجی رباعی
از بسکه شکسته باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه دیروز بتوبه بشکستم ساغر
امروز بساغری شکستم توبه امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند لقا

صح ازین شعر

صح تصمیم

فخر دارد بر لب چون مدح او گوید زبان ۞ انوری بیت دلی دارم همیشه همدم غم ۞ غمی دارم همیشه
همدم دل ۞ و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست ۞ یار او علم
علم را او یار ۞ رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلامی که گفته نقض و ابطال آن نماید
و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که ثابت رای بود
آسمان ۞ آفتابی نی که زاید نور بود آفتاب ۞ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است
و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود چو سرو و نه ماه بود نه سرو ۞ که ماه ندارد سرو و کمر نبندد
ماه ۞ فائده رجوع درینجا ترجیح معشوقست بر ماه و سرو ایهام و این صنعت را ایهام نیز گویند
و طریقش چنانست که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی
بعید و مراد بعید بود باعتبار قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام
مجرده آنست که ملایمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی
العرش استوی استیلا است و این معنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد
است چیزی از ملایمات آن در آیه مذکور نشد و ایهام مرشحه آنست که ملایمات معنی
قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملایم اوست و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدى
خرفت ۞ فما تفرق بین الجدی والحمل ۞ یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق
در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است

مراد از استوا

ومعنی قریب آهو بره است و آن در اینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملایم و مناسب اوست

دپوشیده نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این معنی تعریف

بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام

باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل

آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام توریه نیست

بلکه مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است

جامی [struck] بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو ° ور کسی انکار این معنی کند روشن

کنم ° دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر او واضح و روشن کنم هر دو درست است کاتبی بیت

مرا فراق تو روزی هزار بار کشد ° فراق چون تو نگاری چنین هزار کشد ° اینچنین بلبل را میکشد

یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو راست می آید هلالی بیت خنجر عشق تو خونم ریخت بخاک پای تو رای

تو بود کشتنم کشته شدم برای تو ° بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید

پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته

باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه در این امثله گذشت و گاهی لفظ

مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی

بیت جان بخشد از لب کشته را و انگه بخون فرمان دهد ° خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد

از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه بهلاک کشتن

است یعنی مشتاق کشتن وله میپرسی خندان و میگویم چشم مال چشم میمالم مباد

این خواب باشد یا خیال ∴ چشم مهمالم در اینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنانست
که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی
دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا یعنی چون ببارد
باران بر زمین گروهی میچرانیم آنرا اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند از لفظ سما بطریق مجاز
باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی از این قبیل است
این بیت فقیر بیت تا به بزم خویش ما را داده است آنکه بار ∴ از نهال قامتش اثر اشدم امیدوار ∴
لفظ بار در مصراع اول به معنی حضور است و از ضمیر آن که در مصراع ثانی راجع باوست ثمر مراد گرفته فتامل ∴
و این صنعت چنانست که اول چند چیز را مفصلا یا مجملا ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا
تعیین مذکور سازند باعتماد آنکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برگرداند اما لف و نشر مفصل بر دو
نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت مختاری بیت چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او ∴ ابر و فلک و اختر و دریا و شکر نیست ∴
و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد
برای نشر دیگر تا به سه و چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات فردوسی ابیات بروز نبرد آن
یل ارجمند ∴ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ∴ برید و درید و شکست و ببست ∴ یلان را سر و سینه و پا و
دست ∴ این قطعه دو بار لف دارد و از این قبیل است این بیت انوری بیت آری بقوت وجود
و هنر بیت نود ∴ باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل ∴∴∴ و این بیت مختاری بیت
جود و جانرا ملکیت و بذل حیات است و ثبات ∴ داد و دین را ابدل و ران پناه است و معین ∴

و بهتر همه این بیت است مسعود سعد بیت جان و دل ولی و عدوی تو روز و شب از وعده و
وعید تو بر نور و نار باد زیرا که هر چهار لف دارد و هر پنج این ختم کرده اما لف و نشر بغیر ترتیب است
که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابافغانی بیت دل را فراغ مسید بدو دیده را
فروغ دیدار آفتاب وشان و شراب صبح فروغ به دیده دیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح
و چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون زهره سخن رود در شرف و جلال و کین چون اسد و اثیر و
خور نوری و ناری و نری دو بار لف واقع شده ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده
زیرا که لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین باشد تعلق دارد و در لف ثانی
خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بنری متعلق است فافهم و له بیت در شان من و تو سخن
امروز ختم الامرا شد و ختم الشعرا اینجا لف اول بغیر مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل
کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و تقدیر کلام این است و قالت
الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری
و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری بتکفیر یکدیگر مشغول اند و از
قبیل است این بیت سنائی بیت زاده از یکدیگر بعلم و بدم آدم از احمد احمد از آدم مراد از علم اینجا علم
حق است که اعیان ثابته صور او یند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه
که تعبیر از آن باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح که تولد
جسمانی مرتب بر اوست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر در مصراع اول
واقع است لف مجمل است و مصراع ثانی نشر اوست و لفظ بعلم و بدم لف دوم است و این بیت

۲ و ثانی مرتب

مختار

مختاری بیت سر بریده دو نوک خامه او است خنجر و نشتر است درد و درمان است گویا القدر کلام
این است که یک نوک خامه او خنجر و یکی نشتر است جمع و این صنعت چنان است که چند چیز را در
تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم
زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شد بر دلم آسان همه دشوار از
یکبار داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نمود
و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت و ملک و کلک و انظام بفر خداوند گیرد نظام
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نمود نظامی بیت نه پیدا است در هیچ برزن وفا در اسب و
در شمشیر و در زن تفریق و آن چنان است که میان دو امری که از یک نوع باشد تباین و فرق
ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا با ابر که یارد شبیه کرد لیکن بدره بدره
میدهد و قطره قطره آن و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و زین بیارد خون فرق من
کجا و ابر بهار تقسیم عبارت از آن است که اول چیز را یا یک چیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد از آن
به هر جزوی از آن چیز امر منسوب سازند بر سبیل التعیین و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که
درینجا ذکر منسوبات بر طریق التعیین است و در لف و نشر بلا التعیین چنانچه گفته شد و مثال التقسیم
درین ابیات خاقانی بیت ای حرم تو از کرم بیت الحرام خسروان چون سخن من از نکت سحر حلال
خاطری زان کرم است سرگران جان سبکتگین زین سخن است دل سبک عنصر طبع
عنصری و له رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست پای که ره وصل نوشتی پیوست
زان دست کنون در گل غم دارم پای زان پای کنون بر سر دل دارم دست و نوعی از تقسیم آنست

حسام

یارد

که احوال چیزی برافند کو رنجا هند و با هر حالی احوال چیزی از مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین ابیات
عبد الواسع جبلی **بیت** بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ۞ لقای اوست در مجلس
لوای اوست در میدان ۞ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ۞ سعادت را سوم مایه
چهارم فتح را برهان ۞ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق تشبیه داده و سنان او را
در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام یک
چیز را با استیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری **بیت** بپوسته دشمنان تو زینگونه مستمند ۞
یا کشته یا گرفته یا بسته و حصار ۞ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و درین
بیت اهلی شیرازی **بیت** اکنون که تنها دیده‌ست لطف از ته آزاری بکن ۞ تلخی بگو سنگی بزن
تیغی بکش کاری بکن ۞ اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده **جمع و تفریق** که گاهی این هر سه صنعت
یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب سازند تا تماشای بی‌تلافی و جمع و تفریق عبارت از آنست که چند
چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن به بیان جهات ادخال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید
وطواط **شعر** فوجهک کالنار فی ضوئها ۞ وقلبی کالنار فی حرها ۞ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است
و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در متشابه بودن با آتش
جمع کرد و در وجه شبه فراق واضح نمود و ازین قبیل است این بیت **فقیر** **بیت** من و تو هر دو مائلیم ای شیخ
تو بمحراب و من به ابروی یار ۞ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرد و در تعلق میل فراق واضح نمود
جمع و تقسیم و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن هر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی **بیت** بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود

33

بهر در / خود

خامش

خنده بر روز دل کنم گریه بر روزگار خویش ❁ مصرع اول مشتمل بر جمعیت و ثانی شامل تقسیم و چنانچه
درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکست گر در قوای نامیه پیدا کند اثر ازان
در زبان سوسن خاطر نهد کلام ❁ وین در طباق دیدهٔ نرگس دهد بصر در بیت اول حرص ثنا
و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده در بیت ثانی هر یک را بچیزی منسوب ساخت
و درین بیت مسعود سعد بیت ملک مشاطهٔ بستان شد بباد و سحاب ❁ که این بپیراستش بستان
وان کشاد نقاب ❁ و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و کف خشمش همیشه بر بداند
بسان دعوت موسی است بر امان و بر قارون ❁ یکی را تیغ او در آب با امان کند همیشه یکی را
خشم او در خاک با قارون کند مقرون ❁ و گاهی تقسیم را بر بیت مقدم جمع آرند چنانچه
درین بیت نادم گیلانی بیت خرقه کردم من او تکیه گه دولت ساخت ❁ بسکندر نمدی داد
بجام جمدی جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست
چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس دو لب آتش داده برین از حجر وان از شجر ❁ این کرده
منقل را مقر وان جام را جا داشته ❁ دو لب آتش را در حکم ثمرهٔ مجلس بودن جمع کرده و بودن
یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی
امیر معزی رباعی چشم من و چشم آن بت تنگ دهان ❁ در بیع و شرا شدند در سود و زیان
کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان ❁ اداب بر من سپرد این خواب بر آن ❁ چشم خود را و چشم معشوق را
در حکم بیع و شرا کردن جمع نمود و سود و زیان اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود
و بیع چشم من عین زیان است و مصراع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فغانی نظم

الشین است چون دلم رخ دلبست • آن لعبتی ابن الحسن شیرین کار • آتش منش خیره دود است
آتش او دست مایهٔ انوار • مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق بیت دوم مجنبر
از تقسیم است تجرید عبارت از آنست که از شیء ذی صفتی شیء دیگر انتزاع نمایند که آن در صفت
مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در کلام مجید بنوع
می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت ای بدریای عقل کرده شناه • ذکر بد و نیک این
جهان اگاه • گویا مخاطب را شخص قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد و چنانچه
درین بیت نظیری بیت نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم • مرا رسوای عالم ساخت خشم
گریه آلودش • خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول و این صنعت چنانست
که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع
باشد یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع گمان نبرد که بپایه در شدت
یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور
از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن
اسب گفته شعر فعادی عداء بین ثور ونعجة • دراکا فلم ینضح بماء فیغسل • عداء بکسر تالی یا صید افگندن
است در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده
که این اسب گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده بعضی بسیار ندویده
چه بسیار دویدن اسب موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است
زیرا که بعضی از اسبان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بود دایم بر کنار

انهار

زنهار روزگار تا داشت روزگار برادر کنار ما : ممکن است که عاشق روز وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی **بیت** چنان دارم این راز را روز و شب : که با جان بود
گر برآید ز لب : یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق
آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر **شعر** ونکرم جارنا
مادام فینا : ونتبعه الکرامة حیث مالا : یعنی همسایه اکرام میکنیم مادامیکه با ما باشد و عطا از پی او
میفرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا برود و این معنی بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست
که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار عطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین
بیت عرفی **بیت** ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت : دشمن هیچگاه مباد بکام ما
متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بحدی
دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما
غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابو الطیب **شعر** وأخفت
أهل الشرک حتی انه لتخافک النطف التی لم تخلق : یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بحدیکه از
تو می ترسیدند نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که این را مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** نقاش
رخت ز طعنها آسوده است : کز صنعت حسن آنچه تو آن بنموده است : سر تا پایت چنانکه باید بوده است
گویا که بکست بآرزو فرموده است : در عقل و عادت محال است که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد
اما لفظ گویا که در مصراع چهارم واقع شده این ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه

سفیر مستیم

غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای عجم آن را بسیار پسندیده اند چنانچه درین
ابیات ازرقی بیت گر عکس تیغ تو بهوا در دشنه دهد ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار و در بلندی حصار
گوید قوله بیت ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم مختاری غزنوی
در تعریف اسپ گفته بیت سبک تگی که نگردد نسیم او بیدار اگرش بفگند بر پشت چشم خفته
گذار اسدی طوسی بیت بیابان بسمندش نجاور زمین کند غرق کشتی بدریای چین و دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته خدایگانا اسپی که داده
بهر پی ز ناتوانی هرگز نرفته ره بی نسیم بلکن نشسته چو سه از سکندری بر دانست بچوب دیگ تو
گو نشسته است کلیم مذهب الکلامیه عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد
بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد
آن را مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آینه فاسد می شدند این هر دو چون فساد سموات
و ارض که لازم تعدد آله است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است اگر چند
خدا می بودند آسمان و زمین فاسد میشد لیکن آسمان و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا
یکی است و چنانچه درین بیت انوری بیت ز تو گزیر نه در تو در قالب عالم جانی و قالب را
که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان
گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست مثاله منافع رسان در زمین دیر ماند

بس است این یک آیه دلیل دوام ::. وشکل دلیل در اینجا اینست که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه میدهد که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان بن منذر وقد کان مدح آل جفنة بالشام وتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ؛ ولیس وراء الله للمرء مطلب ؛ لئن کنت قد بلغت عنی خیانة ؛ لمبلغک الواشی اغش واکذب ؛ ولکننی کنت امرء الی جانب الارض فیه مستراد ومذهب ؛ ملوک واخوان اذا ما مدحتهم ؛ احکم فی اموالهم واقرب ؛ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ؛ فلم ترهم فی مدحتهم لک اذنب ؛ حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را که مدح تو می کنند و تو بر ایشان احسان نمودی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح ایشان تو را در حساب گناه نیست این کلام بر صورت تمثیل است که فقها انرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزوی است بر جزوی دیگر مثل آنکه گویند هر چه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر باشد و ازین قبیل است مبنیت این رباعی ابو الفرج رونی رباعی گفتم که ز خردی دل من بنزنت بربند اندوه بزرگ تو در و چون گنجید گفتا ز دل بدیده باید نگرید خرد است بدو بزرگها بتوان دید دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق مذکور شد حسن التعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس و اگر غیر

لیعتذر

متن

ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای
علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف وعادت علتی باشد غیر علتی
که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از
ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق
زلف تو گرفت رنگ ماتم ‌ سیاهی صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و
شاعر از آن چنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق رخت سیاه پوشیده و از لطائف این قسم
آنست که بواسطه تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی بیت
آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار ‌ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ‌ شب در بهار میل کند
سوی کوتهی ‌ آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار ‌ کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن
در ظاهر معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده بعد از آن علت کوتاهی آنرا
ادعا نموده و درین بیت خاقانی بیت ز آتش روز ارغوان در خوی خونی نشست ‌ باد آن دیر
ساخت مروحه دست چنار ‌ در خوی خونی نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست
و این صفتی است ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت
آن ادعا نموده و مثال قسم دوم چنانچه درین بیت وله بیت در وداع شب همانا خون
گریست ‌ روی خون آلوده زان بنمود صبح ‌ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر
چنین معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم

زان

زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است * گر سیم تافته است یکی چاه در زقن * تا چون دلم
بدان چه سیمین در او فتد * دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن * تافتن زلف صفتی است غیر
ثابت و علت آن تزیین و آرایش معشوق است و شاعر علتی دیگر برای آن ادعا نموده

و مثال قسم سوم کقوله شعر یا واشیا حسنت فینا اسائته * نجی حذارک انسانی من الغرق
یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق
نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن
است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی
سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور
مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت بخانه تو همه روز بامداد بود
که افتاب نیارد شدن بلند انجا * بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات
و امکان او بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی بیت صبح گون زلف
شب را عاشقی است * کز دم عاشق نشان بنمود صبح * عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت
و ممتنع و دم سرد او را علت عاشقی او ادعا نموده اثبات آن کرده تاکید المدح بما یشبه
الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول انکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند
صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه
درین بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول من قراع الکتائب
یعنی نیست عیبی درین جماعت غیر از آنکه دم شمشیرهای ایشان رخنه است از بسیار ضرب زدن

ادعا نموده

در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از جماعت نفی کرده و رنجش دم شمشیر در محاربه
که صفت مدح است از آن صفت منفی استثنا نموده سامع را از استماع این استثنا توهم آن بود
که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که
رنجش دم شمشیر از لذت ضرب دلالت بکمال شجاعت و دلیری می نماید و قریب باین بیت
مختاری است بیت گرنیست شمایل چون بحر شعر موزون است چرا است بحکم کفش را عطای ناموزون
گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را از آن استثنا نموده اگر چه ادات
نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام بر متامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را
برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر [illegible] با ادات استثنا مذکور سازند کقوله
صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع
افزوده اند و آن اینست که صفت دوم بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید
که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت رایت شه بدر و سپس
لیک عقاب حمله بر بر چیم شه غراب گون لیک همای معرکه نوع دیگر از لطائف شعرای
عجم آنست که صفت دوم لفظی واقع شود اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند
مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت هر آنکه نام تو بر دل نوشت
گشت عزیز مگر درم که ز دست تو میکشد خواری و چنانچه درین بیت سعدی بیت
میتوانی که نیایی ز در سعدی بار لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی لفظ بیرون شدن
نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از آن کمال دلجویی و محبوبی معشوق است

معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که در تاکید
المدح شرح داده شده اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن مدح
منفی برای او استثنا نمایند که گویند فلان لا خیر فیه الا انه یسیء الی من احسن الیه یعنی
خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی کند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی
صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر بادات استثنا مذکور سازند که گویند فلان
فاسق الا انه جاهل و استدراک درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است که گویند هو جاهل
لکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرف کرده اند لطایف آن این است که اول صفت مدحی
برای چیزی ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر با آن صفت ضم کنند بطریقی که از آن مدح عکس
ذم گردد چنانچه درین بیت فخاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ز بسکه بر سرش از
بهر استخوان آید ** و درین بیت کلیم **بیت** طاعت ما هم نشود آسمانها اسیر ود روز محشر چون بعصیان
هم تراز و میشود ** **استتباع** و این صنعت چنان است که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح
مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوالطیب **شعر** نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت
الدنیا بانک خالد ** یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کردی که اگر فراهم آری و حاوی آن شوی
دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت
چه غارت کردن اعمار نمیباشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست
میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید این معنی است
و چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ** هر چه جستی جز نظیر

از فضل یزدان یافته ❊ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چون نام باسعادت
روز تو چون روی تو مشهور زادماج و این چنانست که در کلام شوق مدعا صریح بود یا غیر آن
متضمن مدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و التصریح به معنی دو تن یکی کرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج انست که استتباع مخصص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق
در ایهام و ادماج انست که در اینجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد و اینجا
مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر اقلّب فیه اجفانی کانّی
اعد بها علی الدهر الذنوبا یعنی میگردانم در آن شب مژه های چشم خود را گویا به گردانیدن مژه
میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب
شکایت دهر و کثرت ذنبهای او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی
بیت بیش ازین گر فتنه انگیختی در گوشه ❊ چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب ❊
چشم خوبان فتنه را خوابیده یابد یا در رو یا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و درین بیت مولوی
جامی بیت خواهم از دل بر کشم پیکان تو ❊ لیک از دل بر نمی آید مرا ❊ پیکان از دل نمی آید یا دل
نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت ظهیر بیت مبادا عالمی را
جان بر آید گره از زلف خود فهمیده بگشائی ❊ جان عالمی را که در گره زلف بسته بر آید
یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت زبان ان پسر ترکاد
سن ترک نمیدانم ❊ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من ❊ یعنی میفهم
زبان او حرف میزدم یا زبان او می مکیدم هر دو معنی درست است توجیه و این صنعت محتمل الضدین

نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعری در حق اعوری

که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قباء ٭ لیت عینیه سواء ٭ یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش

هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود یا کور میبود هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت فخاری بیت

زهر محض است عیش شیرینم ٭ خون صرفست باده نابم ٭ زهر عیش است و خون باده یا عیش زهر است

و باده خون است هر دو احتمال دارد و نعم الغالی در وقایع حیدر ابا د داد این صنعت داده الهزل الذی

یراد به الجد و این صنعت چنانست که کلام بطور هزل باشد اما مراد ازان هزل جد باشد نه هزل

چنانچه درین رباعی رباعی از آخر کار عالم اندیشه کنید ٭ ای شور کنان زماتم اندیشه کنید ٭ با قحبه و دنیا

مکنید آمیزش ٭ از آتش جهنم اندیشه کنید ٭ و درین دو بیت سنائی بیت ٭ نیست کدبانوی تو گادن را ٭

زن بدخو طلاق دادن را ٭ زن سر دارد سبوی حمدان رای ٭ حمد حمدان کند نه حمد خدای ٭ اگر چه این بیتها

بطریق هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است تجاهل العارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم

مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را بلفظ تجاهل

خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف فایده

نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم میگردد و یکی از شاعران عرب در مرثیه برادر خود گفته شعر

ایا شجر الخابور مالک مورقا ٭ کانک لم تجزع علی ابن طریف ٭ یعنی ای درخت خابور ترا چه شده

است که برگ آورده گویا که تو در ماتم ابن طریف جزع ننموده و مقصود ازین تجاهل بیان شدت

جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر المع برق سری ام ضوء مصباح ٭ ام ابتسامتها بالمنظر

الضاحی ٭ یعنی آیا لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغیست یا تبسم معشوقه است از منظر روشن

وفائده تجاهل درینجا مبالغه در مدح تبسّم معشوقه است شعر تالله یا ظبیات القاع قلن لنا

لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی قسم میدهم شما را بخدای آهوان صحرا که من بگوئید ایا لیلی از

جنس شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرتست در عشق محبوبه و ازین

قبیل است این بیت شاپور بیت نمیدانم تو خواهی بود یا کردن نمیدانم که دانسته گردد خون من نامهربانی را

مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است وله بیت خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم سر

که آه اینچه کس است او که کشته است این را درینجا تجاهل را نسبت به معشوق داده قول بالموجب

واین صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله

شعر وقالوا قد صفت منا قلوب فقد صدقوا ولکن عن ودادی یعنی میگویند یاران که دلهای ما

صاف وشسته است بتحقیق راست گفتند لیکن از محبت صاف است یعنی محبت مرا از دل خود

دور گردانند وچنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی نه از دل میکنی زانکه میگوئی که از جانم میکنم

اطراد واین صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنانست که در کلام نام ممدوح و نام ابای او بترتیب ولادت

ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم وابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق

بن ابراهیم وگاهی از آبای ممدوح بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی

نظم بهار گلشن دین محمد عربی ضیاء چشم علی نور دیده زهرا بهار خرمی خاطر حسین و حسن

سرور سینهٔ زین العباد شمع هدا فروغ شمع شبستان باقر و صادق غریب خاک خراسان

علی بن موسی تعجب واین صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده وغرض چنانچه

درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو ارچه سبزه رنگ شد چون همه ساله زخون

چنین دانم

39

لعل میسازد خورش غرض تعجب در اینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم
سرو را سایه یکی هیچ نباشد یارب اینهمه خاکنشین در پی آن بالا چیست فایده تعجب در اینجا
مبالغه در کثرت خاکنشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب است این رکاب و
میگوئی که آمد از ماه نو شفق دیدار مقصود از تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت
میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساحر خود که در ساختن نیز گردیده باشد حاصل تعجب درینجا کثرت
بی شرابی است و درین دو بیت فقیر در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته قطعه بنده‌ام
یا خدای بیچون مانده‌ام محو در حقیقت کار بنده و این عجایب قدرت نیز و آن غرایب آثار
فایده تعجب درینجا مبالغه در مدح است اعتراض و این صنعت چنانست که قبل از سخن تمام
کلام لفظی را ذکر کنند بمعنی مقصود لیکن او تمام باشد و اینرا حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم است
یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را
حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را حشو متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمیباشد اما مثال حشو ملیح چنانچه
درین بیت انوری گر بخندم وان پس از عمریست گوید زهرخند ور بگریم وان بهر روزیست
گوید خون گری لفظ پس از عمریست و بهر روزیست در هر دو مصراع زیرا که معنی مقصود بی او
تمام است و مقصود بیت اینست اگر می‌خندم معشوق میگوید که زهرخند بکن و اگر میگریم میگوید خون
گریه کن اما حشو درینجا فایده دیگری میبخشد و آن اینست که باوجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن
من چنین میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت
گرمی تیر سیم زخدمت معذورم زیرا که رمد چشم و صداع سرم است و درین موقف ضایع مغنوی

تعجب

حشو ملیح است

سمت اتمام پذیرفت بیان صنایع بدایع که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود
گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و رعایت
صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما جمله صنایع لفظی چنانست اول تجنیس بین اللفظین است و آنرا تجنیس اسم
نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت چنانست و چند قسم
می آید اول تجنیس تام و آن چنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیئت و ترتیب
متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع بود مثل آنکه هر دو اسم یا فعل یا حرف باشند آن تجنیس را
مماثل گویند کقوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت
خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت این یمین مراست جای یمین • وین یسار مراست جز یسار •
یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ
و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بینوا یم ازین نای بینوا •
شادی ندید هیچکس از نای بینوا • نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاریست که مسعود سعد مدتها
در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان
عود • ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود • اما اگر دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند
یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابوتمام شعر
ما مات من کرم الزمان فانه • یحیی لدی یحیی بن عبد الله • لفظ اول یحیی فعل مضارع و
دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل بیت امید لذت عیش صبح از مدار چرخ مدار •
که در دیار کرم نیست زاد مرد یار • مقصود در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی

واگر یکی

40

واگر یکی ازین دو لفظ متجانس مذکور مرکب و یکی مفرد بود انرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و در صورت
اگر در کتابت موافق باشد انرا التجنیس مرکب متشابه گویند والا التجنیس مرکب مفروق خوانند مثال التجنیس مرکب متشابه چنانچه
درین بیت ابو الفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذا هبة ؛ فدعه فدولته ذاهبة ؛ لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است
و به معنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت بدریا بسوزد دل خیزران ؛ چو زد بر سمند سبک
خیزران ؛ و مثال التجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما ؛ جز دو
زلف تو دام ظل هما ؛ و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت گر دلبری ؛ پری را بری کرد از
دل پری ؛ واگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید انرا التجنیس مرفو نامند چنانچه در
دو بیت حریری صاحب مقامات شعر ولا تله عن تذکار ذنبک و ابکه ؛ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ؛
ومثل لعینیک الحمام و وقعه ؛ وروعة ملقاه و مطعم صابه ؛ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی
مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف بر خود او را الصب یعنی
پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته که تجنیس اول واقع شده متجانس است
اما اگر هر دو لفظ متجانس در هیئت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترکیب متفق باشند انرا التجنیس محرف
نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد براشفتم و رفتم ؛ گردی ز دل اهل علایق رفتم و رفتم ؛
و درین بیت سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت مَحرم او بود کعبه جان را ؛ مُحرم
او بود سر قران را ؛ واگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف
زاید یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط کلمه یا در اخر انرا التجنیس ناقص گویند و زاید نیز نامند اما مثال انکه
در اول بود درین بیت سلمان ساوجی بیت باشکوه حلمت ابر گریان بر جبال ؛ با وجود جود دست

ظلها

وبل باران ۱۲

و تلخی او

و باقی و مصابه

برق خندان بر سحاب و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح زر شرق چو بر زد بیرق

نور آشکار خنده زد اندر هوا ابرق او برق وار و درین بیت ازرقی بیت ز شستهای فتنه

بخیزد چو طره بشکنی بتنگ مشک بریزد چو طره افشانی مثال آنکه در آخر بود این بیت سنائی بیت

خال ما داد بهر دنیا را ز هر مرد و زن جسم زر ارا و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت

ما کینه داشتن آئین ماست سینه چو آئینه داشتن و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا

این نوع را زائد بیک حرف نیز آورده اند و در صورت آن زائده در آخر کلمه خواهد بود لاغر خیالی که

درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته وامغ اشرار گشته از دامغان انگیخته

و درین بیت امیر معزی بیت اگر میان یم اندر صدف نزید سنگ نگاه کن قلم او در آن تجسم

همین و این نوع را التجنیس مذیل نیز خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند

پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج

بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نیست نخواهد بود زیرا که وقوع

آن دو حرف مختلف یا اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع

بدین وجه است در اول نحو بینی و بینه لیل دامس و طریق طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم

ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله ع الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی خیالی که

درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از ترهات لب به زبان منحل از طامات مسکوید فقیر

ساعیت سر را نشیب او ساهیت داعیت سر نشیب او واهیت دله بیت

هرچه باشدت در باز در طریق مشتاقی راه میزند مطرب راه میدهد ساقی حکیم سنائی

قاهره است

حکیم سنایی بیت باطن تو حقیقت دل است ٭ هر چه جز باطن تو باطل نیست ٭ و اما مثال هر سه قسم
جناس لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الاوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید وانه علی
ذلک لشهید و فی الاخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه درین ابیات ابو الفرج
رونی بیت کار تو فخر و جاه و یار تو حق ٭ عرش تو تاج باد و فرش تو گاه ٭ خاقانی بیت در روی همین
ز غمزه کمانها کشیده ٭ بر جان من ز طره کمینها گشاده ٭ شیخ نظامی دلمن هست زین بازار بیزار
قسم خواهی بداد او بیداد ار ٭ فقیر بیت بزم دوزخ چو خصم آراید ٭ دل کباب آتش شود شراب شرار ٭ اما اگر
دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند انرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل
و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه
و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را درم زره نبرد ٭ رام او را نمیکند این مار ٭ و قلب بعض آنست
که میان بعض از حروف کلمه واقع شود کقوله علیه السلام اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و چنانچه
درین دو بیت حکیم سنایی که در منقبت شاه اوصیا علیه السلام گفته ابیات همه سادات دین ازو
مرحوم ٭ همه نامحرمان ازو محروم ٭ هر که از مهر بدره برده ٭ خلق را خطم خویش ناکرده ٭ و جامع تجنیس زاید
و قلب است این بیت خاقانی بیت او راست طریق بت شکستن ٭ از آزر آرزو گسستن
و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود انرا مقلوب مجنح گویند
کقوله لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و چنانچه درین بیت فقیر بیت رام شد دل با آن بت
طرار ٭ لیس افسونگر است زلفش مار ٭ و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را
به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است

خصمت

که حروف کلمه تماما مرتب مقلوب شود

کقوله ارانا الاله هلالا انارا این بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع همان
مصرع بعینه حاصل آید چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بهتر از وی وزارت هر کش
شو همه بلبل به لب هر مهوش سیوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم لکل هول
وهل کل مودته تدوم و در کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر وکل فی فلک و گویند شخصی یکی
از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است وآن این است که مرادی دارم آن الفاضل
فی البدیهه گفت بر آید یا رب واین نیز مقلوب مستوی است دوم متجانس از هر نوع تجنیس که باشد
چون پهلوی هم افتند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردود نامند کقوله تعالی جئتک من سبا بنبا وقولهم
من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وچنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود
جود او کرد در قیام و قعود عود او کرد حکیم اسدی بیت همی بود با دلبر و جام جم که روزی نیز
از دلش کام کم خاقانی بیت مر الکنف کعنت الغیاث ازین منزل مرا منقر سفر است الامان
ازین منشا وحکیم قطران ترکیب هذی گفته که تمام ابیاتش مشتمل بر این صنعت است واین بیت از آن جملست
نظم لاله سرخی یافته قسم از نو بنگام بهار آبی از من یافته زردی بجاه تیر تیر دوم به معنی بهرام است
وچون دو لفظ در صورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه وهو یطعمنی و یسقین
واذا مرضت فهو یشفین وقوله علیه السلام علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء وچنانچه درین
ابیات سنائی بیت خلق او زهر این سرا برده زخمها خورده رحمها کرده چشم خشم از دیدارش
شمعها شمع از گفتارش وملحق تجنیس است اشتقاق وشبه اشتقاق اما اشتقاق آنست
که دو لفظ از یک ماده مشتق باشد واصول حروف هر دو موافق هم باشد ودر اصل معنی متفق کقوله

۴ واقل جنابر

سبحانه

سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق است از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی
بیت داد حق شیر این جهان همه را ❊ جز فطامش نداد فاطمه را ❊ لفظ فاطمه مشتق از فطام است
و درین بیت خاقانی بیت چند گوئی که ز وصلش شکیب ❊ من شکیبم دل و جان نشکیبد ❊ و له
بیت مشتی خسیس ریزه ره اهل سخن بنند ❊ تا من قران کنند و قرینان من نیند ❊ و شبه اشتقاق
آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من
القالین ای من المبغضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنین است
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی چون سکندر زن ❊ لشکر کش و جهان کشاید ❊ و درین بیت
عنصری بیت گر بترسی ز تاب تف دوزخ ❊ از ره طاعت خدای متاب ❊ و نوعی از تجنیس است
که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر حلقت لحیة موسی باسمه وبهارون
اذا ما قلبا یعنی تراشیده ریش موسی نام شخص باسم او و با آن مقلوب هارون که نوره باشد
و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس تام و هارون و نوره تجنیس قلب فافهم ❊ رد العجز
علی الصدر تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بباید دانست
که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو آخرش را عروض
نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو
مصراع را حشو گویند پس گوییم که این صنعت بر چهار قسم می آید و هر قسم متنوع به نوع میگردد
قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی مذکور شود و در عجز نیز اعاده آن نمایند و این اعاده به نوع
متصور است یکی آنکه همان لفظ که در صدر مذکور باشد در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز نظر بتجنیس

ذکر نمایند سیوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از

قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه ٭ ولیس الی داعی الندی بسریع ٭ یعنی در طپانچه زدن

بر روی پسر عم خود شتاب دارد و لیکن سائل خواننده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت

مسعود سعد بیت شنیده اند ام چرا همی تنهی ٭ زنجیر دو زلف بر من شیدا ٭ مثال نوع دوم از

قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها ٭ فداعی الشوق قبلکما دعانی ٭ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است

به معنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت اینست که بگذارید مرا ای دو ملامت گر

از ملامت کردن ما را از روی سفاهت است و داعی شوق مرا پیش شما دعوت کرده است و چنانچه درین بیت

امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ٭ تا همه خلق بدانند که من جان سپرم ٭

جان سپرم دوم بمعنی سپرنده جان است و درین بیت عنصری بیت یگانه زمانه شدستی و لیکن ٭ نشد هیچکس

را زمانه یگانه ٭ یگانه اول به معنی وحید و دوم به معنی دوست است مثال نوع سیوم از قسم اول

چنانچه درین بیت بحتری بیت ضرائب ابدعتها فی السماح ٭ فلسنا نری لک فیها ضریبا ٭ ضرائب

به معنی خصائل است و ضریب به معنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع کرده در مروت و جود که مادران

خصائل مثل ترا نمی بینیم و ندیده ام و لفظ ضرائب و ضریب را در صدر و عجز واقع شده شبه اشتقاق

است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی بیت بگوشتش گشت قد از بسکه

در پیش یار افزون ٭ من مسکین زبون تر میشوم هر چند میکوشم ٭ لفظ میکوشم مشتق از

کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در حشو مصرع اول واقع است

در عجز نیز مذکور سازند بجان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس یا باشتقاق مثال

اترکانی

نوع اول

43

نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی بنا بین المنیفة والضمار تمتع من
شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار یعنی میگویم برفیق خود در حالتی که قافله فرود می آید ما بین
منیفه و ضمار و هر دو موضع است از نجد فایده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عرار نخواهد بود یعنی
از ینجا رحیل خواهیم نمود و عرار گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم رسد و مقصود تکرار

٢ بالکسر

لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ مسلم درین بیت خاقانی بیت ما را از کند مسلم انجا
خورشید نمی شود مسلم و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسروا است و شب و افسانه
یار و هر بار قدری که بماند بس بر سر افسانه رود مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر و اذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال
به معنی حزن و اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت اینست چون بلبلان
فصاحت نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن برخوردن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت مولفه
بیت یوسف ماست به بازار کنون جلوه فروش زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازار
مثال نوع سیوم از قسم دوم چنانچه درین بیت امرالقیس بیت اذا المرء لم یخزن علیه لسانه
فلیس علی شیء سواه بخزان یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم ضابط و خازن نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت فقیر بیت
زبان بسته را دستی است در کار دهان نکته گیر استرا به بند و لفظ بسته و بند از یک ماده مشتق
است اما قسم سیوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند بهمان
سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانکه درین بیت ابو تمام شعر و من کان

بالبیض الکواعب مغرما ٭ فمازلت بالبیض القواضب مغرما ٭ یعنی کسی باشد که بسفید نار پستان
مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع
خاصه مطلع اشعار و رد است و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف
بآیات المثانی ٭ و مفتون برنات المثالی ٭ مثانی اول سورهٔ فاتحه و مثالی ثانی بمعنی تارهای قرآن است
جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین
من رنجه چو فرهادم تو طرفه چو شیرین ٭ و مثال اشتقاق این بیت مختاری شعر مهلک فتنه
و منوم ظلم دولت حی لاینام تو باد لفظ منوم و لاینام از اشتقاق است اما قسم چهارم
از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند
بهمان سه نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک بهجر جوی سفله ترا
فرد کرد از من ای بدانش فرد ٭ و درین بیت ارزقی بیت من غم زهر خوردم النیشان زهر نان
آری همه خلق بقدر همم هستند ٭ و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار میبرند
و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ارزقی بیت دل از
هوات نه برم اگرچه رنج دلی ٭ سر از وفات نه پیچم اگرچه دردسری ٭ و درین بیت خاقانی
بیت علی الله از بد دوران علی الله ٭ تبرا از خود و از آن تبرا ٭ اللزوم ما لا یلزم در اصل این صنعت
تعلق بقافیه دارد و آن چنانست که قبل از حرف روی و یا آنچه که در معنی وی است از فواصل التزام
حرفی معین نمایند و این در قافیه مقید بحرف قید یا تاسیس نباشد بکار میرود کقوله
سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و در اینجا التزام [illegible] قبل از راء نموده

مستقل است

ملمع

آورد ولی

حرف رویست نموده والا الفهار را با تسنج وامثال آن نیز قافیه میتوان کرد چنانچه در بیت استاد شعر
شد برقع ان روی چو مه زلف زنب آسا سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا و در تمام این غزل
الف و سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با بیدا و تنها وامثال آن نیز قافیها میتوان کرد
و شرح اینقسم در شرح قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف هجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمولفه رباعی
خورشید سپهر سروری ختم رسل در مسلک عقل رهبر جزو کل در چشم خرد چیست رخش گلشن ما
قدس جبریل بود در چمنش یک بلبل و ازین باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا در هر مصرع
لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع ان لفظ مو را التزام نموده و این دو بیت
از انجاست بیت ایکه از هر سر موی تو دلی اندر واست یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
دهنت یکسر مویست بهنگام سخن از موی شکافی تو در وی پیداست و کاتبی نیشاپوری
قصیده دارد که در هر مصراع ان لفظ شتر و حجره لازم گرفته و این مطلع از ان قصیده است بیت
مراغم است شتر بارها بحجره تن ز نشتر دلی نکنم غم کجا و حجره من و امیر خسرو را قصیده ایست که در
هر بیتش ذکر سپش و فیل و مگس و لکلک را لازم گرفته این بیت از انجاست شعر پیل تن
شاهی و زاقبال بلندت دور نیست گر سپش گرد پلنگ افکن مگس لکلک شکار
و مجیر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نه نیستم نه هستم بیتو
در سایهٔ خویشتن گسستم بیتو تا سایهٔ وصل بر گرفتی ز سرم چون سایه بخاک بر نشستم
بیتو و خاقانی درین بیت لازم گرفته در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد نظم

و با همه

جمع آمده بهر خدمت خاص * ادریس و مسیح و خضر و الیاس * بسته کمر از جان حلقه قدم * کیخسرو و
زال و سام و رستم * مرسوم خورش هزار دربان * چون حاتم و معن و سیف و نعمان *
مستسقی جرعه وقت تعجیل * جیحون و فرات و دجله و نیل * پا سنگ که لنگاه حیسلان * جودی و
حرا و قاف و ثهلان * روزی طلب آمده تمامی * دیو و ملک و پری و آدم * در صورت جسمی آمده
پاک * ارواح و عقول و نفس دراک * از خشم رضاش گشته مشهور * خلد و سقر و زمانه و
حور * استاده بصلح و عدل باهم * آب و گل و نار و باد عالم * و از قبیل لزوم است منقوطه و غیر
منقوطه و رقطا و خیفا منقوطه آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد

جمیع

چنانچه درین بیت بیت بخشش فیض به بینی زین جشن * جنبش غیظ نه بینی زین جشن
و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده مشتمل بر این
صنعت دارد و این بیت از آن است بیت گل مردم گرد راه دلدل رهوار او * مهر را مردمک
همواره دارد سرمه سا * و رقطا آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بترتیب
بیارند چنانچه درین بیت بیت زلف سیه تو جان من دزدیدی * ای دزد نهیم چو
جان دزدی * و خیفا آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط
بترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت غم تنش دهد بیابین دل را * ز وخ جنبش دهد
بیابین گل را * و ملحق باین صنعت است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت
در کتابت باهم نه پیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود
و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار

بچهار

45

به چهار حرف و به بیت پنجم به پنج حرف آمده مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در
زده داغ دردم درون دل آذر چو من کاست کوئی شب فرقت تو مه نو که باشد بدینگونه لاغر
خطت خضر و جعد کجت مشک تبت تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر بجنت تنعم مقیم محبت
بهشت مخلد نصیب محقر بلبها مسیحی بگفتن فصیحی به طلعت صبیحی بگیسو معنبر **سجع** قال السکاکی
هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم و نثر می آید و سجع بر سه قسم است مطرف
و متوازی و موازنه اما سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشند
کقوله تعالی لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانکه درین دو بیت سنائی
نظم شیر یزدان چو برگشادی چنگ روی هامون شدی چو پشت پلنگ پیش تیغش نگاه
جنگ و نبرد همچو مردم گیا نمودی مرد اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن
و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و در نظم چنانچه
درین بیت سنائی **شعر** خیبر از تیغ او خراب شده سر البتّ همه سراب شده و اگر جمیع
الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند
کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم چنانچه درین بیت ابوالفرج
شعر ببزم و به رزم قضا کوششی و قدر بخششی بعزم و جزم هوا جنبشی و زمین آرام در لفظ آخر هر دو
مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمهٔ آخر
از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد و این به منزلهٔ ترصیع است کقوله تعالی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید که کلمهٔ آخر در نظم واجبست که قافیه داشته باشد و نوعی از

ما لکم

حر

سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف
بسیار باشند و این بمنزله ترصیع است در سجع متوازی کقوله تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط
المستقیم و در نظم چنانکه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من
زند سحبان وائل را قفا و این دو بیت مختاری نظم بجستی بهر طریق و گماشتی بهر قیاس
چرخی بهر سبیل و جهانی بهر حساب که از سیاست تو بر افتند بزلزله چرخ از رهاست تو در آید
باضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را
نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا
اتحاد قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن در اینجا وزن عروضیان است که توافق حرکات
در آن لازم نیست مثل میکنم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجب است
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت عبد الواسع جبلی بیت آرایش آفاق شد
رخسار بزم آرای او آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او دولت بی صحبت او دولت
جمشید نخواهم بی طلعت او صورت خورشید نه بینم و شعرای عجم سجع نظم را گویند که در هر بیت
قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانکه در این ابیات
خاقانی نظم عید است پیش از صبحدم مژده بخمار آمده بر چرخ دوش از جام جم یک جرعه دیدار آمده
عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده و این قصیده تمام بهمین
سیاق است فقیر المؤلف آن مه نگر تابان چو خورشید بطالع پیدا آمده بر برگ گل افکنده خوی از
سیر گلزار آمده شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده

المستبین

سجع و دلال

46

غنج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری ؛ از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده ؛ این قصیده
تمامش مسجع است ذوالقافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنایی بیت
عقل و فرمان کشیدنی باشد ؛ عشق و ایمان چشیدنی باشد ؛ وله فی المنقبة شعر نور علمش کشنده کوه
نار تیغش کشنده کافر ؛ و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله شعر فیض او در صفا سکینهٔ روح ؛
فضل او در وفا سفینهٔ نوح ؛ و گاهی ردیف را دو قافیه آرند و این را ذوالقافیتین مع الحاجب
نامند چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است
عدو قمع تا کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری لخت ؛ پیری تو بدانش و جوان
داری بخت ؛ و شعرای عرب ذوقافیتین شعری را گویند که بر هر یک از آن دو قافیه
بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشد ملون عبارت
از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل بر این
صنعت است و هر بیتش از ذوقافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده و از این ابیات
از آنجا است نظم ای شده در خانهٔ جان منزلت ؛ خانه جان یافته زان منزلت ؛
ای شده مهر رخ تو زین چرخ ؛ چرخ از آن آمده در عین چرخ ؛ شد دل و جان بندهٔ روی حسن
مظهر خلق خوش و خوی حسن ؛ دیده حق اندر دم قربان حسین ؛ یافته از عالم قربان حسین ؛
بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل
مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر
خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله ؛ شب تو حامل کوکب مه تو

در میان

باخط ها ها: بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فاعل
تلمیح: و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی
نماید بر چیزی که در کتب مندواله مذکور باشد و از باب صنعت صنعتی از صناعات مشهور باشد چنانچه
درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره شد دست بریده می‌نمود: یوسف عهدی و جهان هم بهای
روی تو: درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهده یوسف ع وله شعر ان
اهر وم کاو تشنه زو حدت طلب کنم: زال زرم که نام بعنقا بر آورم: اینجا استعاری نموده بقصهٔ
پرورده سیمرغ زال را وله شعر چرخ از سموم کرمکه زاده و بابر جا شسته: دفع وبا را جام
یاقوت کردار امده: درین بیت استعاری بمسئلهٔ طبی نموده و آن اینست که یاقوت با بالی صلابت
دافع وبا است سیاق الاعداد این صنعت چنانست که بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین
بیت ابوطیب شعر الخیل واللیل والبیدا تعرفنی: والحرب والضرب والقرطاس والقلم
و درین بیت نظامی بیت غم و شادی لگار و بیم و امید: شب و روز آفرین و ماه و خورشید
و نظم مولف این بیتها مشتمل صنعت جمع است خاقم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد
عبارت از انست که اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین
بیت خاقانی بیت یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه: شش شش زور و هفت اختر
نه قصر هشت منظر: مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن
به معنی مضاعف شدن است وله بیت دل هر دو جهان سه بار بیهود: یک اصل در میان
ندید است تنسیق صفات و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند نحو قوله

طبی
که چند چیز را
تنسیق

سجاله

سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و
چنانچه درین بیت امیر معزی که در تعریف اسب گفته بیت پاک دندان تیز تگ آهخته گردن
خرد گوش ٭ سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال ٭ توشیح و این صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غزل را فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل
آید و از حروف اواسط و اواخر ابیات نیز عبارتی و ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل
میشود و ملحق این صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچه طفلان
است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی را
مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل صنعت لفظی باشد و درجه معنی در وی منحط شود مثل سگی
یا خوکی مینماید که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی و جنبنا
عن المهمل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین **الحدیقة الثالثة فی علم العروض** باید دانست
که شعر عبارتست از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر
نشمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقیق نفس شعر نیست بل از برای امر
عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده بودن آن و در مفتاح سکاکی این قول را
رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردودست زیرا که هیچ متکلم
در عالم نیست که گاهی کلام موزون بی قصد و شعور از وی صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد
لازم آید هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل ابن احمد است

اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته وادعای حصر درین اوزان

نمودن دور از کار است چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیاده علیها تتنادی بارفع صوت

فقل لاطبع المستقیم ان یزید علیها ما شاء ولا حاکم فی هذه الصناعة او استقامة الطبع وما مقدمات

ومطالب این فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان بحور و شرح اصول و

ضوابط دوایر آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل بن احمد بپانزده بحر

راجع میشود و این بحور را در لفظی منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند

و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی اما خماسی فعولن فاعلن

و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات فاع لاتن بالتنوین فاع لاتن

مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی ازین سه

بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفیست پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند

و اگر هر دو متحرک است سبب ثقیل نامند و اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید

آنرا وتد مفروق و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی

و چهارمش ساکن است آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد

فاصله کبری خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف [illegible] عکس اوست

و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب

است از وتد مجموع در میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله صغرا

و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق و فاع لاتن

عکس اوست

ترکیب یافته و فاعلن

فاع لاتن

عکس اوست و مس تفعلن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد
و انچه را اخراف فاصله صغری می نامند اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و انچه را فاصله کبری میخوانند اجتماع
سبب ثقیل و وتد مجموع است لیکن و اقوال صناعت الفاظ این معنی نمیکنند و سر این از مبحث زحافات
بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود للمولفه قطعه بحوریکه شعر اندر ان منحصر
بود شانزده نزد مرد سخندان ؛ طویل و مدید و بسیط است و کامل ؛ دگر وافر انگه رمل پس هزج دان ؛
رجز بعد از ان منسرح با مضارع ؛ سریع و خفیف است و مجتث فروخوان ؛ پس از مقتضب مجتث
بحر تقارب ؛ کزین قطعه ظاهر شود صورت آن ؛ دگر انکه مشتق بود از تها زعکس تقارب
پدید اید آسان ؛ بدانکه خلیل ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از وی ابو الحسن اخفش
بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما انچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و انچه از دو رکن
[illegible] طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است ابتدا انکه
[illegible] بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد
و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات
تمام [illegible] در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار
مس تفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میشود و
در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مس تفع لن اتمام
می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از نه دو رکن و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام شده

متدارک

ودر بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد ودر بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود ودر بحر رجز بهشت
مستفعلن تمام میگردد ودر بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد ودر بحر متقارب بهشت
فعولن تمام میشود ودر بحر متدارک بهشت فاعلن تمام میگردد وهر یک ازین هفت بحر مرکب از
یک رکنست پوشیده نماند که هر رکن را از ارکان بحور جزوی از بیت گویند وانتم اجزای بحور
هشت جزواست وچنین بیت را مثمن گویند وانچه شش جزو دارد مسدس گویند وانچه
چهار جزو دارد مربع گویند واشعار تازی مثلث ومثنی وموحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن
ومسدس ومربع را در استعمال نیاورده اند وبیت مثمن ومسدس ومربع دو حصه میشود وهر حصه را
مصرع گویند وجزو اول را از مصرع اول صدر خوانند وجزو آخرش را عروض خوانند وجزو اول را
از مصرع ثانی ابتدا گویند وجزو آخرش را ضرب وعجز خوانند واجزای وسط هر دو مصرع را حشو نامند
وحشو در مثمن ومسدس میباشد ومربع حشو ندارد ومثلث را بعضی بمنزله مصرع اول میشمارند
وجزو اولش را صدر وجزو آخرش را عروض ووسطش را حشو خوانند وبعضی همه
میگیرند اولش را ابتدا وآخرش را عجز گویند وهمچنین مثنی را واعتبار کرده اند ومثنی حشو ندارد
واز جمله بحور سریع وخفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید ومسدسی که اصلش مثمن
باشد انرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی ازان وهر بحری را که در وی التغیر
راه نیابد انرا سالم گویند وانچه متغیر گردد انرا مزاحف چنانکه بجای خود مذکور شود وباید
دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب انکه ارکان عشرهٔ مذکوره بتقدیم
وتاخیر اسباب واوتاد وفواصل بعضی از بعضی دیگر میشود مثلا رکن مفاعیلن را اگر

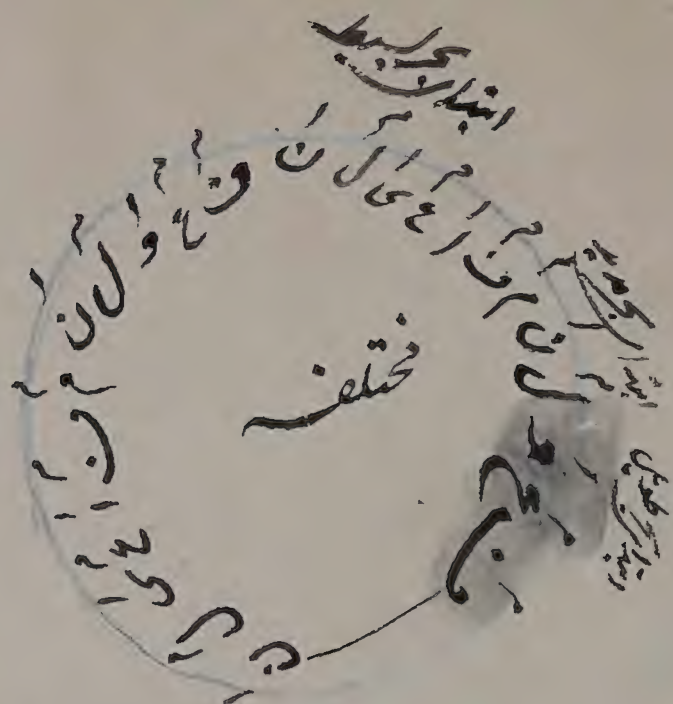
حاصل

مرکب

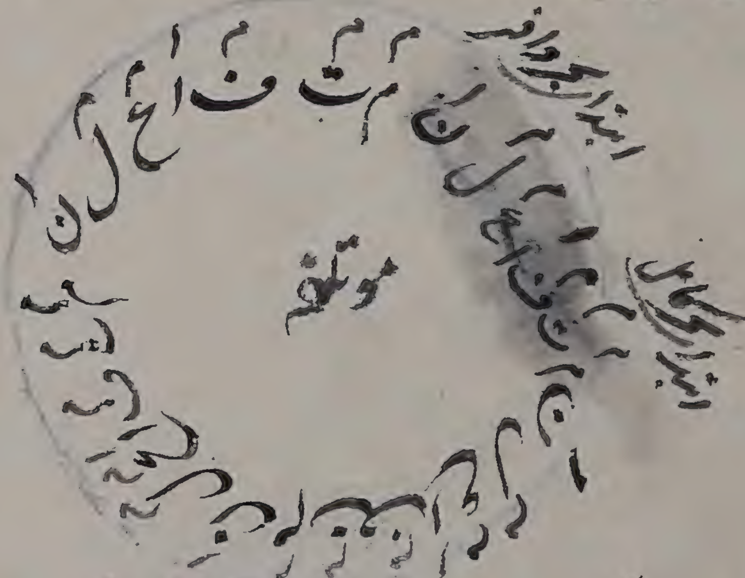
که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب را
بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن
میگردد و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصله صغری مقدم بر وتد مجموع چون
عکس کنی مفاعلتن ترکیب می یابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است
چون عکس نمائی فاعلن می شود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون
از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش با آخر اندازی لن مفاعیلن فعو
بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول
مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را با آخر اندازی علین فعولن مفا مستفعلن فاعلن
میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و مجتث و منسرح و
مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی
نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن
مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را با آخر
در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم
مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را با آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفع لن پس بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میگردد و این
بحر مضارع مسدس است و ازین جا ظاهر میشود که مستفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع

صح مستف

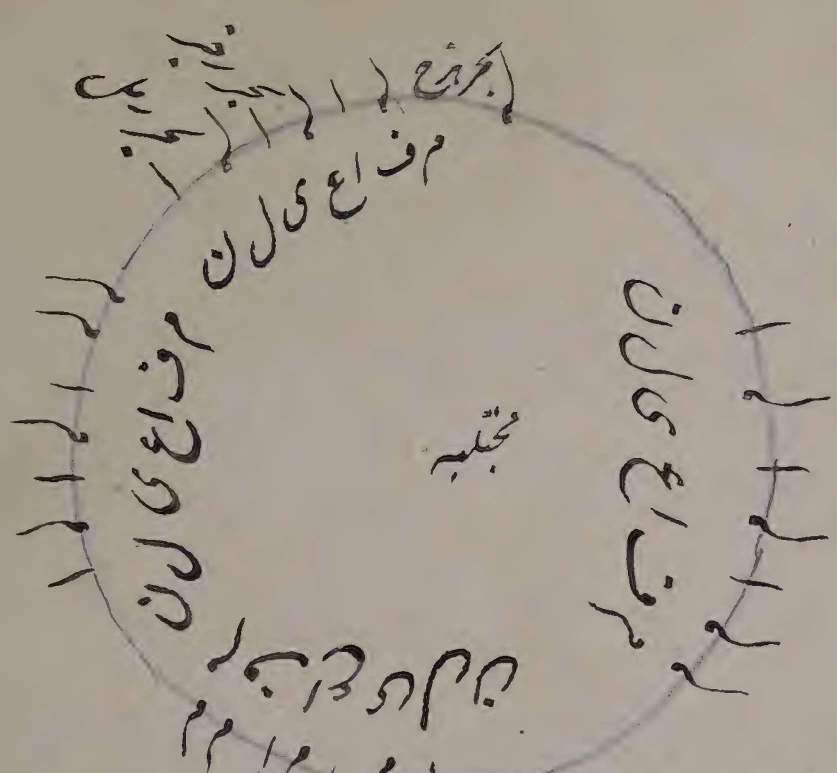
غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک این دو بحر مقابل
وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این و رای ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات
مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات
شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن بعد بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن
می آید و این بحر مجتث مسدس است و در اینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد
بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر
پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره
میم علامت متحرک و الف علامت ساکن نوشته بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط
از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن اینست که مثلاً فعولن مفاعیلن
را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بروزن فاعلاتن
فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن
مفا بروزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است و این دائره را
مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی
سباعی است   و صورت دائره اینست



و بحر کامل و وافر از یک دایره است چه اگر متفاعلن را بر خط دایره مثلا چهار بار بنویسی
و از متفاعلن آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر
وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دایره این دو بحر را موتلفه نامند و وجه
تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است



و بحر هزج و رجز و رمل از یک دایره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا چهار بار
بر خط دایره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی
و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن
شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دایره
این هر سه بحر مسمی بمجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دایره اول است



و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دایره است چه اصل
بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دایره نویسی و از مستفعلن
دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن
شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
میشود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات
مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است
و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب
مسدس میشود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن
مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است
باین قرار این شش بحر از یک دایره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس
الاجزا باشند و دایره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن
و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است

مشتبهه

اما بحر متقارب تنها یکدائره دارد و انرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش ازین دائره
بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلا بر خط دائره
بنویسی و از فعولن آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو
بر وزن فاعلن میشود و ان بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه
نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

متفقه

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود و انرا در اصطلاح این فن
زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند

تغییر بر آنکه از ایشان دور افتند بباید دانست که مدار تغییرات ارکان بر سه قسم است
اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی
بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغییرات و زحافاتیکه در ارکان عشره واقع
میشود از روی استقرا بسی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص
وقوع می یابد و بعضی در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد
بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را
که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بر وزن آن که مانوس باشد بنابران متفاعلن
مضمر را بمستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از
ساکن نمودن لام مفاعلتن است و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص به بحر وافر دارد

مفاعلتن

و وقف عبارتست از اسکان تای مفعولات و منقول بمفعولان و این زحاف در سه بحر
وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن
آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن و در مستفعلن متصل
و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات
شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق
در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و متدارک و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مقتضب واقع می شود اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف
که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد

و مفعولا

52

و مفعولات مفعلات کرد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع
و منسرح می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مستفع لن در اینجا منفصل است و ساکن
چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم
سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل بضم آخر فاعلات بماند بی نقل و این
زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض
اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام بماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد اما تشعیث
عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده و ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در
سوم فاعلتن بسکون لام بماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف
در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است
نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند
پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات و در فعولن فعول و در
مس تفع لن منفصل مستفعل بماند و اینرا بمفعولن نقل کنند و باقی را بحال خود بگذارند
و قصر در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید
اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند

۴ و مقتضب

پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول به مفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین
و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنان است که سبب خفیف از آخرش
بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن کنند و درینصورت نیز فاعل
بسکون لام میماند و منقول بفعلن شود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک
و بسیط و مدید و سریع و خفیف وقوع می یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق واقع
نمی شود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس تفع لن منفصل
اما وقص است که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تای ساکن او بیندازند درینصورت
بمستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن می گردد و این زحاف اختصاص ببحر کامل
دارد اما عقل است که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند
درینصورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص ببحر وافر است
اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی ساکن چهارم او را اسقاط
نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصهٔ بحر کامل است
اما کسف بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را
اول وقف کنند و بعد از آن ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب
می آید و منقولش مفعولن میشود اما شکل عبارت است از جمع میان خبن
و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل
و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه
نیست

نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو بماند
و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول
بفاعلن و این زحاف در بحر خفیف و مدید و هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب
می آید و حذذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن بیندازند و در مستفعلن مستف ماند و منقول
بفعلن بسکون لام شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول
بفع و ان زحاف در بحر بسیط و کامل و رجز و متدارک مطرد است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد
شاذ و در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما صلم آنست که وتد مفروق
را از مفعولات بیندازند مفعو ماند منقول بفعلن بسکون عین شود و این در بحر سریع و منسرح
و مقتضب می آید و قطف عبارت است از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن
و در این صورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این زحاف مخصوص بحر وافر است
و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در این صورت فع بماند و بتر در رکن مفاعیلن
اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این زحاف در بحر متقارب
و هزج واقع میشود اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند و در
مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول
بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث وقوع
دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان
و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط

متفاعلن

وکامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع می شود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد
و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن
بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف
در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف
از رکن معقولات بیندازند و تای اورا ساکن کنند لات ماند و منقول لفاع شود
و چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این ببحر سریع و منسرح
و مقتضب تعلق دارد اما جب بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند
درینصورت مفا میماند منقول بفعل بسکون لام میشود و این در زحاف بحر هزج نمی آید
اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود
و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در
رکن صدر و ابتدا می باشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغیر دیگر اجزا اثلم خوانند و اگر
قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند آنرا ثرم بثای مثلثه خوانند و در صورت اول عولن منقول
بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد
و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آن را اعضب گویند و اگر خرم را
با عصب در و جمع نمایند اقصم نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام می شود و منقول بمفعولن
میگردد و اگر عقل را با خرم در و جمع سازند اجم گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار
را که وتد مجموع در اول او باشد چون خرم کنند فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن

و در اوزان خرم

ودر صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع
کنند اشتر خوانند و در ینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب
گویند بجای معجمه و رای مهمله و درینصورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام
میگردد و چون جب را با خرم در جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع
میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر
و مضارع است و اجتماع خذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند و درینصورت مفاع
میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند این است
بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا و پوشیده نماند که گاهی میان
دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آن است
که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و مراقبه آن است که نه سقوط هر دو معاً
جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت
بدین هر دو در مواقع کرده آید خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی
و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح
عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند
بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم
نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف
محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و واو داود که یک واو مینویسند در تقطیع بدو واو

حساب میکنند وگاهی حرکت را بجای حرف وگاهی حرف را بجای حرکت میشمارند
و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم
نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و
مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی ز شوق لبش خون همی خورد
هر دل دوتا گشته زلفش همی برد هر دل تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش خو فعولن
همی خور فعولن د دل فعل دوتا گش فعولن ته زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل و بعضی از
قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد هم باشد نیز ساقط مینمایند
چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین اینرا نمی‌پسندند
و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است
بیت بدستم ده آن رشک یاقوت را که سازم علاج عقل فرتوت را جیم علاج
را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع
جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد خواه غیر آن
چنانچه درین بیت انوری ع غلط را سوخت حکمت بر در سهو چرا را سوخت
امرت بر سر چون تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه
ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از آخرین ساقط کنند
و یکی را متحرک سازند و یکی را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در
وسط مصرع میباشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند
چنانچه

چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات والف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت وله من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد واگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد چنانچه درین مصرع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم وهای که وچه ساقط میشود وهای گریه وخنده وبسته ورفته ومانند آن گاهی ساقط وگاهی بجای یک حرف وگاهی بجای دو حرف می آید ومثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام زاب حیوان پر شده پیمانه ام

درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید وهای جانانه ساقط وهای لفظ شده بجای یکحرف وتقطیعش چنین است کشته لع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن نان ام فاعلن ز اب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن وواو خواب وخور وخوش وخورشید ومانند آن ساقط میشود وهمچنین چو ولو وواو عطف در جائیکه ملفوظ نشود ساقط شود است وحرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد چنانچه آن چهارم در تفصیل اوزان بحور وامثله آن بباید دانست که هر بحریکه زحاف در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند واگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند وبحور بسبب زحافات متنوع بانواع متعدده ومتشکل باشکال مختلفه میگردد وما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دائرهٔ مختلفه ومؤتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال نکرده اند

و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از آن باز این بحر در
شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دائره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است
مگر بحر مقتضب از دائره مشتبه که این را نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال
کثرت است پس اگر کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم بر
مستعمل بودن آن نمیتوان کرد مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم
زند گر از صفای تو آب شود ز شرم به پیش لقای تو بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی
مخبون مقطوع است در رکن مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت
که در بحر طویل سالم گفته ام بیت زهی بر جمال تو جهانی تماشائی ز لعل می آلودت نظر مست و شیدائی
پس بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل
ایشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و متدارک و متقارب
و بحر کامل را غیر از سالم در فارسی بنا ورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت
ورای طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و بیان
سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج
شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده
اند و مثمن را سالم و زحاف نیز آورده اند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب
این بحر را زیاده بر سه قسم بنا ورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی
چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان
بسیار

پیش از شرم

و نیز بعضی گویند که در رساله دیگر ... مسدس سالم ... شعر آورده اند ... مستعمل نیست ... نفایست ... [illegible]

بسیار ازان حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی که همت راز تا شوی است با زالو دنیت اسانی تقطیع نثاری اشک مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم امده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید در دیکه مرا است بجرم همه نفروشم کر عافیتش صرف دهی هم نفروشم بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب کفتی که بکام خاقانی وقتی شکری بخشم بخشود نهم و الله وقت است کرم بخشی بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن اخرب و یک رکن سالم امده هزج مثمن اشتر وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی بر وزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و حشو یک جز اشتر و یک جز سالم امده هزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سره فرماید زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی اینجا همه اجزا مقصور امده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و بقیه اوزان هزج در رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید سخن گوهر شود کوینده غواص بسختی در کف آید گوهر خاص بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است هزج مسدس اخرب

مقبوض مسبغ خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است غوغا بدر دل من
آورد است بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض
و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف تغیر یابد چنانچه درین بیت
وله باد آتش من بساخت دهر آری داتش بکر است دهر نامرد است اینجا صدر اخرب
و ابتدا محذوف و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم
اشتر است هزج مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ؎ تا کار کسی آن نیست که او خواهد
کارت همه آن باد که آن خواهی بروزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر
حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض انوری
گوید چندانکه مروت است در دادن در ناستدن هزار چندان است هر دو مصرع
بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس
اخرب مقبوض محذوف شیخ نظامی ؎ از چهره و زلف بر شکنجت دامن از دهاست
گنجت بروزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف
و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری
؎ ای زرین نعل آهنین سم ای گوش کوش خنجران دم بروزن مفعولن فاعلن
فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ؎ ای خاک تو تاج سربلندان مجنون تو عقل هوشمندان
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر ؎

بلبل

لفظ ابتدا محذوف از سهو کاتب است بجای لفظ محذوف لفظ مخرم می باید چرا که اینجا اشتر است و در متن مقبوض نیز آمده است بروزن مفعولن فاعلن و حشو اشتر است

در کتاب چهار هم لفظ ابتدا محذوف نوشته است از بخت احتمال میرود که شاید سهو مصنف بوده باشد ۱۲

شیرین کاری کند چو بنیاد صد مزد و را در دیگر باد اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق
بیت دوم است و کلیه در این وزن آنست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض خواهد بود
و اگر اخرم آید حشو اشتر خواهد بود لا غیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف
زحاف را عوام شکسته شعر گویند بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند
بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و
شعرای عجم مسدس این را هم بنا آورده اند و همچنین مزاحف این را غیر از مخبون و مطوی کمتر
استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ۵ مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
الا که من بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو تقطیعش مرغان و ما مستفعلن هی در وطن
مستفعلن آسوده ان مستفعلن د الا که من مستفعلن اه و اینجا همه ارکان سالم آمده
و استاد عبد الواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته
و قصیده مسجع در این وزن گفته این بیت از آنجاست ۵ دارم ز لبس شیرینک او
دل چون دهان تنگ او و آه از دل چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او
زاری کنم در چنگ او و ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن رجز مثمن مطوی مخبون
خاقانی گوید ۵ خانه دل بچار حد وقف غم تو کرده ام حد وفا همین بود جور ز حد چه
می بری بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و در اینجا یک رکن
مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی آخره و اگر چنین را مقدم آرند وزن چنین میشود ۵
فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم چو نیست ره بسوی تو ام ببام و در مینگرم وزنش عکس بیت سابق

است رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سره فرماید شعر مرده بدم زنده شدم گریه بدم
خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن هشت بار
است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم شعر ای از رخت
ماه فلک گشته خجل پیش قدت سرو سهی را پا بگل تقطیعش شش مستفعلن تمام
میشود رجز مسدس مطوی در بزم آن ماه بنا مید لفسی شکوه از آن ماه مرا هست بسی
وزنش شش مستفعلن تمام میکرد دو زحافها یکه شعرای عرب درین بحر بکار برده اند
مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را
مثمن بنا ورده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران
عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف یا مقصور یا مقطوع یا اشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور
امیر معزی گوید شعر تا خزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار مفرش زنگار گون برداشتند
از مرغزار تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور گون بر
فاعلاتن کوهسار فاعلات الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم اند
رمل مثمن محذوف معزی گوید شعر روی او ماه است اگر ماه مشک افشان بود قد او سرو
است اگر سرو گل افشان بود و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است
رمل مثمن مشکول خاقانی گوید شعر بغلامی تو ما را خبر از جهان بر آمد گر بهی ز زلف کم کن
کمری فرست ما را بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجز مشکول و
یکجز و سالم بترتیب آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید شعر میکنم بی نفس

مفتعلن

فاعلات

از دست فراقت فریاد آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو یاد بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمد
و درین بیت بابا فغانی ـ اینکه از وصل تو ام غنچهٔ مقصود شگفت گل آن است که با خار
غمت ساخته ام عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن
مخبون مقطوع مرزا صائب گوید ـ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد آتش از سرزنش خار
چه پروا دارد مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بروزن فعلن بسکون العین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ـ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم باید اول بتو گفتن
که چنین خوب چرائی بروزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده و بعضی از فصحای
عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه خواجه
عصمت بخاری گفته ـ رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری رو
سمنبر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر
تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر فاعلاتن آمده و این وزن را عوام هندوستان
بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور انوری گفته ـ روی عیش ناید و طرب
بستان النبت. روز بازار گل و ریحان است بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون العین
و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل
است بحر سریع سالم این بحر را هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان
عروض و ضرب این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار نکرده اند

سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید شعر سکّی دارست که چون بوگرفت سایهٔ خورشید
برآبنوکرفت لفظ عیش چنین مینمود شعر سکی مفتعلن دارست که چو مفتعلن بوگرفت الخ
و درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید
شعر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن
و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه اگر کم شود از زلف تو
خاتم جم خواهی تاوان آن وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلات و مصرع ثانی مفتعلن
مفعولن فاعلات و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل
بیت سابق است واین تغییر زحاف را عوام سکته شعر خوانند و چنانچه درین بیت اول
و له قمری از دستان خاموش گشت فاخته از لحن فرو ایستاد وزن مصرع
مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده
سریع مطوی مقطوع مجدوع شعر ای گل رویت سنبل خیز حلقهٔ زلفت آتش بیز
بروزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع
و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکسوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع هم خوانند
چنانچه درین بیت فقیر شعر تیغ بکف از ناز بیا تا لشنه ام سپری
بروزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف شعر ای نازنین در کوی ما گذر کن
ای مه جبین بر روی ما نظر کن بروزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب
مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر

فاعلن

مقطوع بجای مطوی

از ناز بیا

59

نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن بنا ورده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال
کرده اند و عروض و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی
موقوف انوری گوید نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
تقطیعش چنین می شود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات
الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف
و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید عشق بعقد و پای
بر خط کبریا بر و بدست تخت هستی ما را زما بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن و این عکس
بیت اول است فتأمل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده وله گیرم چون گل گلشنه
ساخته خویش لباس کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا صدر درین بیت مقطوع
آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درینوزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده
شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنای ترا احد و نهایت سود نهاد
بحر فلک را بجد حسبت میان و کران بمغرم اندر نشاندو ز حکم برگذشت حد کشیده
حسام نوک زدوده سنان خبان فتاد این دران چو چاک در بر گل خبان گذشت
آن ازین چو سوزن از بر بنان بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آن که مخبون
آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور
بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن این است مفاعلن

فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید ع بافتن لیسمان
نه معجزه باشد معجز داود بین که آهن بافت است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش
ع شاه جهان باد تا زمانه بود کز کرمش خلق شادمانه بود بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع ع لب که بوسه
اسیر شد جانم گر بگذاری گر نخست نتوانم بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض
و ضرب مطوی مقطوع و باقی مطوی آمده و این دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است
بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچ یک از شعرای عرب و عجم بنا ورده اند و بعضی بحر خبن
و شکل را مجال نیست بجهة آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی
است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معاً جایز
نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ع از تو وفا نباید دانی که نیک دانم وزین
جفا نخرد دانم که نیک دانی تقطیعش چنین میشود از تو مفعول فا نباید فاع لاتن دانی که
مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکم خاقانی
در مطلع و دیگر ابیات این غزل زحاف را تغیر داده و آن این است و له کردی نخست
با ما عهدی چنانکه دانی ماند بانکه بر سر آن عهد خود نمانی از خون من نواله فرستی برای
هجران یکره بخوان وصلم تا کرده میهمانی در مصرع ثانی مطلع و مصراع اول از بیت دوم
حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

امیر معزی گوید بیت گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض

و ضرب مقصور آمده و درین بیت وله از پای او عبیر شود گرد بر بساط وز دست او ز خلق شود

آب در لگن عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری

بیت نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد از رای تو اجازت باید گر آفتاب مصرع اول

بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاعلات مفعول فاعلان

آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور

گر آن طره هست مشک بجا چون نداد بوی ور آن چهره هست ماه چرا در کشید روی

بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاعلاتن مقصور

واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید بیت تا ملک جهان از عدا رها نکند

فرماندهٔ آن شهریار رها شد بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و رینجا یک رکن فاع لاتن

از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته بیت هم طبع او چو تیشه نجار تیشه

هم خوی او بریده چو منشار یش یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش

مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاعلات مفاعیلن میشود مضارع مسدس

اخرب مکفوف مقصور انوری گوید بیت کو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان را این

بنشستن بدل دیو و دام و دد در هم زده صفهای حور عین بر وزن مفعول مفاعیل فاع لان

و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده مگر عروض و ضرب بیت دوم

که محذوف است نه مقصور و از ینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن بنجز و کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم بغیر از مثمن نیاورده اند و در نوزن طی و خبل را محال نیست بجهة آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و در سین و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید شعر تو آن گلی که همه آسمان جبین تو بوسد ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد تقطیعش چنین میشود تو آ گلی مفاعلن که همی آ فعلاتن سمان جبین مفاعلن تبوسد فعلاتن الخ و در ینجا همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید شعر بر مهان لشوم در نوم چو خاک مهین دم کهان نخورم و رخورم بکوه گیا بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار و در ینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است و در نوزن گاهی جزوی را تشعث ارند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس ارند چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیری در ترکش قضا که فلک سوی دلم بسر انگشت امتحان نکشود وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو در نوزن مقطوع ارند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب بدان صفت که بود آب را میان آتش در ینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت عنصری بیت بنوز لشکر یا بزا رخون مردان نشان سم ستوران لعل است و بیشها احمر وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مفعولن

فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و

درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و حشو مصرع دوم

یک جزو مخبون و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده ترین است

بحر خفیف و این بحر را شعرای عرب و عجم غیر از مسدس بنا ورده اند و صدر و ابتدا اش

یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث

و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که گفته شد

در بحر مجتث

خفیف مسدس مخبون ای صبا بوسه زن زمین در اورا ورنه بخدا لب چو شکر اورا

تقطیعش چنین مینمود ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در اورا فعلاتن الخ خود درینجا

صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی

قدس سره در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته هم نبی را وصی و هم داماد چشم پیغمبر از

جمالش شاد بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون

آمده و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم زرد

گلستان امید دیده ام زالضیه جار اقتاد عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور

آمده و باقی مثل بیت سابق است و تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است

خفیف مسدس مخبون مقطوع حکیم سنائی فرماید گر نداری کلام دستوری که برد

نامت از سر دوری بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم

و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن

مطبوع شعرای عجم نیست و آن این است سبزه و گلعذار منی فصل نوبهار منی من اگرچه

ترک نوام فخر و افتخار منی تقطیعش چنین میشود سبزه و گلع فاعلات زار منی مفتعلن

فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل

قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین

مولوی جامی ابتدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم

اختیار نکرده اند جامی زخدنگهای جفای او چه قدر خوشم که هنوز از آن زدلم نکرده

یکی گذر ز قفای آن دگری رسد و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته

فقیر صنما خیالت را چه شد که نماند ار دل الغنی خجلم ز داغنت کز وفا بسرم گذار دمی

بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا رکن سالم و یک رکن مضمر علی الترتیب آمده

بحر کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید چو عیان شوی آید بدم روح و روان چو نهان

شوی از جان من خیزد فغان بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر

و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم

بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از مثمن

اختیار ننموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب

مثمن سالم عمعق بخاری گوید بسی زمین گرد از نعل اسپان مغربل هوا گرد دار گرد

میدان معنبر تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن د و ز نع فعولن ل اسپا فعولن

مغربل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی

گوید

گوید ـ بیک چشم زد از دل سنگ سخت / بمعجز در آورد لو بر درخت بر وزن
فعولن فعولن فعولن فعل فعولا و در اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف
حکیم مذکور گوید ـ عروسی است می شادی آیین او / که باید خرد داد کابین او
بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل و در اینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده
متقارب مثمن اثلم میر رضی ارتیمانی گوید ـ نتوان گذشتن آسان از آن کوی گل تا نگردد
گل تا بزانو بر وزن فعلن چهار بار و در اینجا یک جزو اثلم و یک جزو سالم بترتیب آمده فعلن
متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده
ـ زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل / فان سجدنا الیک نسجد وان
سعینا الیک نسعی بر وزن فعول فعلن هشت بار و در اینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم
بترتیب آمده و بیت مثمنش این است ـ ز درد هجرت چه چاره سازم چو شمع دور از تو
می گدازم و تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر از این وزن است که یک رکن
اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را بر شانزده جزو بنا کرده
اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی در این وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است
که در جواب او گفته ـ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش موسی
جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دست زلیخا بر وزن فعل فعولن هشت بار
بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در مبحث دوایر شرح کرده
شد متدارک مثمن سالم ـ حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه / خط و خال ترا مشک چین

خاک ره   تقطیعش چنین میشود حسن و ربط فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر و مه فاعلن
الخ و در اینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ۵ چو رخت بنود گل باغ
ارم چو قدت بنود قد سرو چمن هر دو زن اینست فعلن بکسر عین آمده و در اینجا جمیع اجزا
مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ۵ هر دم به نیت دارم زاری گر زخم تا کی زارم
داری هر دو زن فعلن بسکون عین اینست بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله
در اینوزن است و در اینجا اگر بعض اجزا مقطوع و بعض مخبون بیارند جواز دارد چنانچه
درین بیت شیخ بهائی ۵ یارب بهائی زار آن نامه سیاه خطاکردار
صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعض اجزا مخبون
و بعض مقطوع آمده و اینوزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است
و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله انصاری ۲ چنین منقول است که در راه شام
با حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد ترسائی در آن دیر
ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس
چنین میگوید ۵ حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا و چند بیت دیگر مشتمل بر
بی ثباتی دنیا ضمیمه این بیت فرموده این است بیان بحور یکه شعرای عجم آنرا
استعمال نموده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع
اختراع نموده اند در دیوان هیچ یک از اساتذه عجم شعری دیده نشد و مع هذا
ازین هیچ دائره که در صدر این حدیقه بر شمردیم بر نمی آید بنابر آن لتعرض بذکر آن ننمودیم

اعتباری

دی

63

سوم مفاعلاتن

ویکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله در عروض وضایع تالیف
نموده وانرا جامع الصنایع نام کرده ودر انجا سه بحر دیگر اختراع نموده وباعتقاد خود دو رکن
تازه پیدا ساخته واین سه بحر از ترکیب ان بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن
وچون غور کرده شود متفاعلاتن دو فعلن بکسر عین است ومفعولاتن دو فعلن بسکون عین واول
بحر متدارک مخبون است ودوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم
در بیان اوزان رباعی بباید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند وانرا ترانه
ودو بیتی نیز نامند ورباعی جز در بحر هزج نمی آید ونه زحاف درو بکار میرود وازین نه زحاف
بست وچهار وزن بهم میرسد اما زحافات خرم وخرب وقبض وکف وهتم وجب وبتر وشتر
واجتماع خرم وهتم است ورکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود واخرب مفعول ومقبوض مفاعلن
ومکفوف مفاعیل بضم لام واهتم فعول بوقف لام ومجبوب فعل بوقف وابتر فع واشتر فاعلن
واز اجتماع خرم وهتم فاع میمانند اما ازان جمله بست وچهار وزن رباعی دوازده وزن است
که صدر وابتدای آن اخرب می آید ودر دوازده وزن دیگر صدر وابتدا اخرم می آید اما از دوازده
وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو مقبوض ویکی سالم باشد وعروض وضرب اخرم اهتم آید دوم
انکه یکجزو حشو مکفوف ویکی سالم آید وعروض وضرب مثل اول باشد سوم انکه هر دو جزو حشو مکفوف
آرند وعروض وضرب مجبوب چهارم انکه یک جزو حشو سالم ویک اخرم آرند وعروض وضرب
مثل اول باشد پنجم انکه حشو مثل اول وعروض وضرب ابتر آرند ششم انکه حشو مثل دوم و
عروض وضرب ابتر آرند هفتم انکه یک جزو حشو سالم ویک اخرب باشد وعروض وضرب اهتم

هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه یک جزو حشو سالم
و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب مجبوب دهم آنکه حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اهتم
یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم
و عروض و ضرب مجبوب باشد واما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم
می آید یکی آنست که یک جزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یک جزو حشو
اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول می‌باشد سوم آنکه یک جزو اشتر و یکی مکفوف و عروض
و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل
چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم
آنکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو یک جزو اخرب
حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نهم آنکه یک جزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض
و ضرب مجبوب آرند دهم آنکه یک جزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند
یازدهم آنکه یک جزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یک جزو
حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب اهتم و صورت این بیست و چهار وزن از این دو دایره
آشکار شود و راقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن
مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات
اوزان اخرب این است للمؤلفه ای عشق ترا چو من هزاران طالب دیدار ترا یوسف مصری
راغب وز هجر تو جانم را صد محنت و غم آن به که نگردی تو ز پیش غایب وله در پیش تو

جای دایره‌ها کشیده نشده است

اودوم

آوردم دل را به نیاز دست من و زلف تو و امید دراز در عالم بیش از من درمانده
چو نیست آن به که نوازیم نوای بنده نواز وله ای آنکه نمودیم ز هجرانت زار از توره ز غمت
دل ریشم صد بار خواهم که به پیش تو بگویم غم دل چون چاره من بر تو نبود دشوار وله
رباعیات اوزان اخرم آنست هجرانت خون لبی مرا در دل کرد واندوه در سینه من
منزل کرد دیگر تا کی فراهم محنت و غم کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله یار آمد
یار آمد یار آمد هی بنشینی بخبر بد بنشان تا یکی یکساعت زان ماه جبین دور مباش
تا یابی از جام لب لعلش می وله جان دادم در راه وفای صنمی دل کردم قربانش
بی بیش و کمی از دستم کار اگر نیاید چه غم است در سینه دو دل الیس است سوزی و غمی

و درین عروض به رایه اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة فی علم

۴ موقف فن

القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت
در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات
مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت واقع
شود و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و
متحرکی که ماقبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت
حکیم سنائی بکرم کاهل و درم مایل جهل شان بیش علم شان حایل میم مایل
و حای حایل نیز داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم خواهد شد و این قول
خلیل است و اخفش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام داخل قافیه است و بنفسه روی

تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحتی نیست چنانچه
بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد و بلقبی چند
ملقب میگردد و عیبی چند لاحق بان میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است
و ما این همه را در چند شعبه ادا نمائیم شعبهٔ اول در بیان حروف قافیه باید دانست
که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق باو
میگردد چهار قبل از روی می آید و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی می آید ردف
و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی واقع میشوند وصل و خروج و مزید
و نائره است اما ردف بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل
از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا
گفته ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان آن ز فضل
آفت سرای فضول آن علمدار و علمدار رسول بشنیده ز مصطفی تاویل
گشته مکشوف بر دلش تنزیل در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت دوم
لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف
دو ساکن واقع شود مثل یافت و بافت و دوست و پوست و ریخت و آمیخت بعضی
حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند و آن را روی مضاعف نام خوانده
و پوشیده نماند که در فارسی واو و یای ردف معروف و مجهول می آید معروف آنست
که ضمهٔ ما قبل واو و کسرهٔ ما قبل یا اشباع داشته باشد مثل دور و نور و دید و چکید و مجهول
آن است

ان است که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف و مجهول
نزد قدما و متاخرین جایز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی   با وجودش ازل
پذیر آمد   بکه آمد ولیک دیر آمد   کسرهٔ ماقبل یا در لفظ پذیرد و در لفظ دیر مجهول است
و درین بیت وله   بیکران دکل ز شوقش عور   لعبت چشم و دل ز کنهش کور   ضمهٔ عور
معروف است و ضمهٔ کور مجهول و درین ابیات ظهوری   عشق اورده در ستیز مرا   کندی عقل
کرد تیز مرا   خلوت خاص حسن و عشق نگر   که برون کرده اند نیز مرا   خوش ظهوری بجام
جوشیها   کرده در رغوری موئز مرا   کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و موئز
معروفست وله   از غمش شهر و کوی پرشور است   میکند منع زاریم زور است   چه قدر لب
بناله نزدیک است   دل ز طاقت صد القدر دور است   ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ
دور معروفست و الفی را که در اماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت
سنائی   سه خلعتی کان تر است همچو جهنیر   لیتا بذر بروز رستاخیز   اما حرف قید
حرفی است ساکن غیر ردف که بیفاصله از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بیفاصله
قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند مثل قافیه در دو سرد و ابر و صبر و خشم و چشم و وجد
و مجد و بزم و رزم و اسم و قسم و حشر و نشر و قهر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر
و نحر و تنگ و ننگ و شهر و بهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید
همه دانند کین کس در همه عمر   نکرده هیچ قصد گفتن شعر   و باید که در نحال قرب فتح را رعایت
نمایند چنانچه درین بیت سعدی   چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر   همه روستانید و شیراز شهر

۳ معروف

۷ وجد و مجد

اما حرف تأسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد
و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور و مائل و سائل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل
جواز دارد و تأسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است چه اگر التزام آن ننمایند
خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه در حدیقه دوم
اشعاری باین معنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می آید چنانچه حرف یا
درین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماند منی در تو خندد چو گردنش بزنی و حرف ها
درین بیت وله لاله غافلی نوای بنده دل سیه عمر کوته و خنده و حرف وصل در اکثر
یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مختفی
آخر کلمه مثل ها له و ناله و نون مصدری مثل دیدن و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است
که بی فاصله بعد از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا
در لفظ دیدمت و شنیدمت و اما مزید حرفی است که بی فصل بعد از خروج آید مثل
بردمش و خوردمش و مثل یا درین بیت عنصری بیت باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی
مشتری چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی از گل سوری بدان بستی کسی
عیوق را این اگر رخشنده بودی وان اگر بو یاستی اما نائره حرفی است که بی فاصله
بعد از مزید آید مثل شین در بردستمش و خوردستمش و آنچه بعد از نائره آید در حکم
نائره است و خواجه علیه الرحمه بران است که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه
کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقل

نباشد

نباشد ردلف نیست واختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبهٔ دوم
در بیان حرکات حروف قافیه بباید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که
ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند واختلاف توجیه در قوافی
جائز نیست واگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف حرکت ماقبلش
جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی ع چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری پور سبکتگین لقب دولت ایاز خدمتی بنده نهد در رکاب دولت
روان عنصری ودرین بیت سعدی نیامد در ایام عمرم دلی نگویم که خاری که بر گلی
و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در
ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در
امثلهٔ آن مذکور شده واختلاف حذو یکه با ردف باشد جائز نیست اما حذو یکه با
حرف قید باشد اختلاف آن در جائیکه روی متحرک آید جائز است چنانچه
درین رباعی کمال اسمعیل کز سوز دلم یک نفس آهسته شود از دود درون
راه نفس بسته شود در دیده از آن آب همی گردانم تا هرچه به نقش اوست آن شسته
شود و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند
واختلاف اشباع در جائیکه روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری مردی گمان مبر

که بسر پنجه است زور بالفتش اگر برای دانم که شاطری و روی چون با حرف وصل

بپیوندد حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را

نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم

در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون

بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرفی

از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آن را مجرد

نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا با آن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که

تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید با ردف خوانند و علی هذا القیاس

و همچنین مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند

قال السکاکی ثم ان القافیه لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار

ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة

او موسسة او مجردة و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها هذا الاعتبار

الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه

و اسامی آن اینست قافیهٔ مجرده و قافیه مردفه و قافیهٔ موسسه و قافیه موصوله

و اما حرف قید چون از عالم ردف نیست قافیهٔ را که با حرف قید باشد نیز مردفه

گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است

و از ینجا ظاهر میشود که روی اگر چه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است

طاف

بخلاف کسانیکه حروف دیگر منکر اند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن
بچند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آید چنانچه درین بیت حافظ
صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این را غلو
نامند و اگر حرف وصل را جای ساکن و جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی
این عیب را در وقتیکه مخل وزن شود عیب میدانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه
انرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصح مثلا العبده
عیبا لکثرة وروده فی الشعر و الاقرب عدّه عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب
اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جایز داشته اند که روی در یکجا
حرف تازی و یکجا پارسی یا با قریب المخرج باشند مثل شباب و حجیب و رنگ و رگ
و صباح و سیاه و غیاث و داس و اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را
اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جایز است
اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با بود
و مانند آن قافیه میکنند و این بعض در میان اینها سایر و دایر است کما قال
السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیاء فان الجمع
بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید با بعید مخرج مثل عمر و شعر را قافیه
کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه
نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جاییکه روی مقید باشند مثل تجاهل

وکامل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این شعر را سناد بالکسر گویند

نوع هشتم ایطا و انرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما

اگر هر جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی

ایطای خفی است که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و پیاده

و مانند آن و ایطای جلی است که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر

و مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین

و غمگین و شرمگین و مثل ها در لفظ گلها و باغها و اشباه آن و مثل کرد و نکرد و بکن و مکن و ترا

و مرا و نظایر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه

بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء بتقارب المسافة

بین کلمتی الایطاء اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب به نوع نهم

تضمین و آن چنان است که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی

امیر خسرو در حسن ترا کسی نماند الا خورشید که هر صبح بر آید تا خدمت کند و

پای تو بوسد اما نای تو بسوی او که تا بوسد پا نوع دهم آنکه قافیه را در قطعه یا قصیده

تغیر دهند و این افحش عیوب است اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکنند چنانچه

شیخ آذری درین قصیده کرده نمازشام که از گردش قضا و قدر ز بام چرخ بیفتاد

خسرو خاور بعد از چند بیت اشاره بتغیر قافیه میکند بنای قافیه را یک الف

زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر سوال کردم ازان نور دیده ابرار که ای

خرده

بذات تو آورده کائنات اقرار وهر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع پانزدهم

تکرار قافیه معمول است وقافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن

بهم رسانند چنانچه درین دو بیت خواجه حافظ مصرع از باده شبانه هنوز ساقی ما

نرفت خانه هنوز میکشی و بغمزه میگوئی توبه کردی ز عشق یا نه هنوز وچنانچه درین

رباعی لمولفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند بر آتش او ز دور پروا نکند فریاد ز شمع من

که در آتش عشق پروانه صفت سوزم و پروا نکند پوشیده نماند که قافیه معمول اگر چه

فی نفسه صفتی است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است شعبه پنجم در تقسیم قافیه

باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه

در صدر مبحث اشارتی بآن کرده ایم وازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود

اول انکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی نایب مصطفی

بر روز غدیر کرده در شرع خود مرا ورا میر واین قافیه را مترادف گویند دوم انکه یک متحرک

میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صف رزم پای او محکم

در رسیدی امر جان او محرم وچنین قافیه را متواتر نامند سوم انکه دو متحرک میان آن

دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن در

صف مردان در آ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشاه دال لفظ پادشاه

در تقطیع متحرک میگردد واین قافیه را متدارک خوانند چهارم انکه سه متحرک میان

آن دو ساکن واسطه باشند چنانچه درین بیت سنائی زور را دست شکن زر را زل

ز پایه دوازدهم کیسب

دست او تیغ زن بر اوج زحل   و این نوع قافیه را متراکب خوانند پنجم آنکه چهار
متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص
بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض
و ضرب مقصور یا ابتر باشد می آید و در رمل در حالتی که مقصور و مشعث باشد و در
مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی
که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در
هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل
سالم و مخبون مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در
رباعی ابتر وقوع می یابد اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف
و مخبون محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم و مضمر واقع میشود و اما
قافیه متراکب در رجز مطوی می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی
هر پنج قسم بانحای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحوری که بر شمردم
بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود   شعبه ششم
در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر
که در آخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جایز نیست و مثالش
این دو بیت مولانا ظهوری   در آه و ناله تقصیری نکردم   چه حاصل فکر تأثیری نکردم

متکاوس

دله خراب باده سرجوش کرده مارا بیهوش باش ای بیهوش کرده مارا و نزد
خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی
واستقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور برآنند که ردیف باید که
کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جایز است که تمام مصرع مستعمل قافیه و ردیف
آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل بیدار تو خوش تن در غم هجر
و دل بیدار تو خوش تا کی چشم سرشک حسرت ریزد اندر غم هجر و دل بیدار تو خوش
وشعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف
از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق مردف گفته
در مفتاح ذکر کرده واین دو بیت ازانجمله است سکاکی حتام نتکر قدری
ایتها الزمن بغیا ولو تحر صدری ایها الزمن اری بدور الاقوام طلعن بهم الا
طلوع لبدری ایتها الزمن واختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتی
که اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته شعر سپیده دم که نسیم بهاری آید
نگاه کردم و دیدم که یار می آید وبعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده و اشارتی
بآن نموده دله زبهر فال زماضی شدم بمستقبل که برانام چنین خوشگوار می آید
زهی رسیده بجای که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می آید اما حاجب عبارت از ردیفی
است که میان دو قافیه آرند واین داخل صنایع لفظی است ومثالش در حدیقه دوم مذکور شد
الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت

کنند هر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و عددی موزون نیست و دلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا مستوا اند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و حکایتی
اسم عبارتی از معما حاصل شود و چون مقصود حصول معما از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
می باشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن
حروف و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت
رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معما درین هر سه فن سایر و دایر میباشد
و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب
و حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن   در بر حسن از برای نام نکوی تو دل
از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح   و در اسم علی   حبیبم بکنیت الف بتسکین
جان من   بهر تسکین دل بریان من   و در اسم محسن اگرچه اسم باشد نقد دکان
کلاه سکه شد محتاج سندان   م را تاج سن گفته بالفتح حرکات فافهم
و این قسم اتم و اکمل اصناف معمات است درجه دوم آنکه معما دلالت بر تحصیل حروف اسم
و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم درو نباشد و این قسم نیز
خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمات ازین قبیل میباشد چه اشارت ها
بحرکت و سکون اسم از محسنات معمات نه از ضروریات اما درجه سوم آن باشد
که معما دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت بترتیب حروف دران نباشد و این قسم
خالی از نقصانی نیست زیرا که ترتیب حروف دران مفقود است و درجه چهارم آنکه

معما

[illegible]

معمّا دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف در روی باشد
چنانچه در اسم شمس لکاتبه زد و عالم گزیده ام که سه حرف که چارصد بشمار است
نام آن یار من از عدد چارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازلتر این
اصناف معماست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای
بیت معمّا آنچه ضروری الذکر باشد از اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود از لواحق خوانند
و از اصول آنچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد از اصول مقوّمه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید
از اصول متمّمه نامند و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آن را لواحق محسّنه خوانند و آنچه
منافرت از اصول داشته باشد از لواحق مشوّشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت
از لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معمّا اندراج
می یابد نظر بمعنی معمّا از پنج قسم بیرون نیست اصول مقوّمه و اصول متمّمه و لواحق محسّنه و
لواحق مشوّشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله پیوسته مذکور و واضح
خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معمّا افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند
برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت
یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی
دیگر برای سهولت دو قسم اول بنا بر آن اعمال معمّا بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی
و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و
چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم

که مجموع این اعداد چارصد است
و عدد شمس هم چارصد است اگرچه الفاظ دیگر
که سه حرف داشته باشد شریک شمس
باشد درین عدد لیکن اوصافی که
قبل ازین ذکر کرده ام لفظی لکاتبه
که منحصر در فرد است و تعلق شمس
بید و عالم هم ظاهر است فتخصص
بشمس است

است پس اول بشرح آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار
عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از
اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود
چنانچه در ضمن امثله معلوم کردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه
واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و مبدأ
و اول و تاج و افسر و کلاه و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است
ازرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا
و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی یا
اشفته تو شیدا اسم شید ابا نزا ساختی بسر قلی با پا نزا و در اسم فرید اول
فصل بهار است بیا کافروز خوش بود دامن باغی و رخ دلداری و در اسم فتوح
اگر نازد بماه نو سپهر ابمه تر اشد و کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو و در اسم ایاس
ان شوخ که از اهل نظر دل بربود وی روی چو مه کرد نهان باز نمود ارزوی ایس و ازمه
شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد چون شرف وصف کله داری شاهم گوید
سر جم زار زلفش افسر دارا جوید و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر
و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و اخر کلمه اراده نمایند چنانچه
در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غره ماه تا بسلخ در دلها شمار مه کشت مکر رای شرف
و در اسم نجیب گریبان مید درد جانم ز شوق دامن افشانی بدوز از دامن و دامن
گریبان را

کمر بتان را گر بیابی ٭ و در اسم سیف الدین ٭ در سفالین کاسه افکن صاف یاقوتی عقار

در پیوده روی و در دستش هم در آن اثنا بیار   و الفاظی که دلالت بر احاطه شیء نماید مثل پوست

و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسی ٭ پوست

از مدعی و مغز از دوست   خواه کین مغز آمد و آن پوست ٭ و در اسم خواجه ٭ چو قند خویش را از جامه بیرون

بیار آید   خوش آید بر قد او جامه خود را لباس بنماید   جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی

مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق ٭ یک نیمه حلوا آب شد گر از

شرم دندانش گزد   تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته ٭ و در اسم ثابت ٭ رقیب خواست

که باید ز نام دوست خبر   چو در نبات دو دل بود گشت زیر و زبر ٭ و گاهی بر طبق قاعده عرفیان

حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم ٭ فاء قاف و عین

لام و لام میم   در میان عین و لامش فا ی میم ٭ و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و

از آن گاهی حرف اول اراده کنند و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ٭ ای دل خسته نگاهی بمکن

از قسمت خویش   میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش   جانب لفظ ما الف است که آخر کلمه

واقع شده و اگر از ما آب خوانند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی امر اشارت

انتقادی بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی ٭ ای شوخ بفن ساحری برسی

پنهان زدو ابرو و مژه کشته بسی   ساحر که کمان و تیر فرماید کار   از موی ندیدیم ندیدیم کسی

و پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن

است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شده و چنانکه در اسم سراج

دل را بود که آه بباد فنا دهد تا جان بخود از دل آشفته وارهد لفظ تاجان ترکیب یافته که وسیله
انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطایف انتقاد است
که تعیین حرف بذکر احوال اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم ع آنچه دندان است
او را باگهر یکسان همه از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه عاده اسم لفظ شکر را بینیم
است و چنانچه در اسم نعمان ع در دل من افتاب طلعت آن سیمبر کشته کسان کن
غیر خود ساکن نمیخواهد دگر و نوعی از انتقاد است که حرف را بذکر درجه او که در ابجد حروف کلمه
دارد مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید ع جهان پر از
کرم یار و هر دمش باید که بر حسنا عنایات خود بیفزاید از عبارت سالغ نایابت خود
که بتحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست
که لفظی را که باعتبار معنی شعری واحد باشد باعتبار معنی معمائی منجزی سازند بدو جزو یا بیشتر
و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه
مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو
انست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا ماقبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل
که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم ع کوشه شکر تو در دندان شرف
از دو رخ خرم و خندان دن به معنی خم دوان بمعنی امر از دوانیدن است و مثال دو جزو مستقل
که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر ع عاجزند از درک نامش خاص و عام در لقا
باشد شرف قادر شود لفظ قادر بدو جزو لفظ تحلیل و مراد از هر دو لفظ است نه معنی
فتامل

فتامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم سه صاحب

راح روح پرور در خمار نیست چون دردی درد سازگار لفظ آرید و جزو تحلیل یافته و از

اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل

لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فایده این نوع تسهیل عمل تبدیل

یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدرگذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد بسی غمزه آت

از جور و کین در دل شیدا رهی ای نازنین در دل شی دارهی گفته و لفظ رهی بر دو جزو

که یکی ازان غیر مستقل است تحلیل یافته و ان دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از

بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درینحالت تحلیل به جزو و چهار جزو نیز ممکن است

اما مثال تحلیل سه جزو مستقل چنانچه در اسم علا باید ان ز لیستن انچه اجه نجز خواری

چیست بنده عز ابدی یافت به نیکان تاز لیست لفظ نیکان لسه جزو تحلیل پذیرفته

یعنی نی که آن تاز لیست و در تازی نی را لا گویند و تحلیل به چهار جزو مستقل مثل لفظ

ما زندران که لفظ امار زو حاصل شود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثله اعمال تحصیلی

و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در انجا گذارش خواهد یافت درینمحل از مخافت

تطویل و تکرار بر همین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تخصیص است

چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت ازان است که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب

در معنی شوی یک لفظ نبوده باشد در معنی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد ازان معنی

باشند نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیب

که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشند چنانکه در اسم عمر بیت مرغ دلهای کسانرا
بدام آن غمزه صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه . لفظ دامان ترکیب یافته و مثال
غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار هست از
بیگانها لیک التفاتی ندارد اعتبار لفظ نهالی بدو جزء غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه در اسم
درویش مرد عاشق از غمت یکشب نیاسود ای سیمبر بر دل شیدا اش تیری درد
و اندوهش ببر لفظ دو اشتی درینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر بیت خطا
گویم کسی کش تیره شد دل خطا گوید بلی چون هست غافل لفظ کشتی از دو جزء مستقل
و غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد شود چنانکه
در اسم عبید بیت این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او بازار هر میر و دبیرش
با سر نهد بر پای او از لفظ بر می که ترکیب یافته اسقاط الف از مقصود است و از
لفظ دبیرش تبدیل رای ر د بحرف با مراد است فتأمل و مولانای شرف الدین علی یزدی
در حلل مطرز عمل ترکیب را برأسه ذکر نکرده و منشاء ترک این عمل ظاهرا همین باشد که ترکیب
در اکثر متفرع بتحلیل میشود و بس و در نظر تحقیق زاید بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل درو ست
اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانچه
در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را برأسه عملی باید شمرد و ازینجاست که مولوی جامی
و ملا میر حسین نشاپوری ترکیب را عملی علحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از آن است
که بعض حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل

نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و نیز
توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط
مبدل و تحصیل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید ه از نجابت مهر است
که در عهد تو دول پیوسته که از دود و خندان گردد   های لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد
ساقط شده و های بجای آن بتوسط عمل حساب آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است
و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند اما مثال تبدیل چنانکه
در اسم عوض   هر لب حوض چون دهان شستی   چشمه خضر شد کناره حوض و چنانکه
در اسم اسعد   دامن هر گل بسوی خود کشند زین بوستان   خاک خوش زد چاک ذیل جمله را اندر بستان
آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر
و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد چنانکه در اسم نبی   دیدند نشان قدرت
در دلستان خواهند از آن نشان ترا بی البستان   از لفظ آن چو ابیات ترا بی ملفوظی
سازند بنی شود و لفظ شاه زاده رسید مخاطب ساخته بتحلیل کلمه الثان و گاهی عمل تبدیل متضمن
کنایه باشد چنانکه در اسم رشید   از گردش آنچه باید بتغیر خواهم که بود صورت شاه منیر
دهر را چون قلب کنند های او تغیر تمی یابد و از آنست که صورت سی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد صبح یابد   به براب تقاصوف مربع یابد   از لفظ مربع چهار گوشه مراد است
و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم معین   مانند زر شود
رخ من تا تو نگری   مس کین بیدل تو کند کیمیا گری   مراد از کیمیا گری زر شدن مس است

وازان تبدیل یعنی مقصود است از عمل چنانکه در اسم اسمعیل ع لعد یک سال ساقیا سینه

سوزدم زان شراب باربنه لفظ قیاسی ترکیب یافته وانچه قیاسی نباشد سماعی است

وازسال که سای او بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید وگاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت

کتابی حروف چنانکه در اسم فصیح میداد رقیب ان ماهی قد را بند کانیز رخ هر کس چو گل

از ناز مخندند از جو شد نصیحت الشیوخ کرده برگوشه ابروز سر پیش افکند گوشه ابرو

نون است وازکره زدن وسر پیش افکندن آن تبدیل نون ح است وگاهی تبدیل بوساطت رقم

هندسی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما پیوسته

رسم عزت استاده بپا تصحیف عزت عرت میشود وچون زای او را استاده یعنی راست

بنویسید رقم شش میشود ودو بواو تبدیل مییابد وگاهی لفظی که در وی تصرف نمایند بتمامی تبدیل

شود چنانکه در اسم نعمت میفروشد یار ما ناز ورقیبی هر زمان حالع است انگاه را

دعا بغنیمت واده جان وازنوادر وبدایع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که

نقاب آن رخ گلگون شد زدشانه وان زتب وراز افزون شد بریده چوگشت نیضم دامن

زلف از زلف وی انچه بود درکج بیرون شد کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است

از لفظ دال وازمه قمر وازان حرف پنجم واز زلف ثانی حرف لام خواسته وچون تکبر

بیرون رود بالف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی وان هشت عمل است

اول تنصیص وتخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف واشتراک پنجم کنایه

ششم تصحیف هفتم استعاره وتشبیه هشتم عمل حساب اما تنصیص وتخصیص عبارت

حاصل شود

بقا مراد

عبارت

74

عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه و اینرا تخصیص گویند
دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید
و اینرا تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست که هر جا مجمل مراد نشان دهند
و این بچند نوع متصور است یکی آنکه بعین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف و کلمات
دیگر چنانکه در اسم کریم کریم و خنده میکند دشمن نام چو بد شرف کرده خویش دیگر
آن که تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد چنانکه در اسم ایاز ای از تو نگار سی
چو میدان هوس از پیش تو حاصل شرف نام تو بس آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو
واقع شده حروف است دیگر آنکه بلفظی بازیاده تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت
باو نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ممالک رقاب کشور حسن سر جعد تست لبس تا لب لعل
دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار ملفوظ
روی تو گل روضه حسنش بستان نام تو بهاریکه ندارد پایان وحاصل این عمل مجرد حروف
نیست
الف و جایز که از بعضی حروف مخصوص بلفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر راه دریا درین عمل گویند و از
راه همان لفظ او خواهند و از دریا یم اراده نمایند جایز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی
اجزای لفظ مخصوص اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی
بآن نمایند چنانکه در اسم افراسیاب سه افسر یاب اگر دریافتی سر بنازی خوان
که مو تشکافتی سر اتبازی راس گویند و اف سر راس بتحلیل حاصل شود و گاهی در مجموع
حروف مخصوص بعد از حصول تصرفی میکنند و انرا دولفظ اعتبار مینمایند و در خصوصیت

بس هیچ آری آر است ضمیمه ایاز بشود ۱۲

از سر جعدت تا لب لعل مجموع جمال است ج سر ال است ۱۲

از بهاریکه پایان ندارد حرف ری دور میشود بهاری ماند ۱۲

افراسیاب مجموع شود رف سر رسد یاب زیراکه سر راس است و راس ...ی شد و سر مصرع ها خوانده شد ... ان ۱۲

باید که ایمائی بتعدد آن کرده شود چنانکه در اسم میر امان دیدم مهی خرامان زان برده دل

وزین سه معلوم شد شرف را نام شریف دلبر وگاهی مجموع حروف دو اسم را

ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدای هر اسم اشارتی کنند چنانکه در اسم حیدر و نور آن

در نو حیران آن درین افتاده چون بیند شرف کو بر نام نو نام رقیب آرد و نکف ودر اسم

امام وزین من میان در دو چشم زار و کند از جور و کین از میانم آن یکی این سو یکی

آن سو ببین وگاهی متضمن تحصیل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش

رقیبان نتوان گفتن فاش نام صنمی که هست دلها شیدا اش وگاهی متضمن کنایه باشد

چنانکه در اسم امام که گهی چون باو زر آورده ام آینه به پیش نظر آورده ام اما عمل

تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او را

اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمی است مثل الف و با و تا و ثا الی واو

بر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زاید بر مسمالت از بینات الحرف گویند و بینات

شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ا ل م ن و ج د ذ ص ض ق ک س

ش ع غ ف ق و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد بعضی بینات

آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است و مقطعات

سور قرآنی مقوی قول آخر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قراءت با الف ممدوده

روایت نشده و از بین قرار عمل تسمیه متنوع به سه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای

او خواهند نوع دوم آنکه از مسمای اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او

اراده کنند

لفظ امام آینه را پیش نظر آرد
و کنایه از بیت که خود را
خواهد دید دوام شد
مجموع امام گردیده

اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است
که اکثر معمیات مشتمله از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف علم
زین جانب شرع و زان سوی کشف رائی است در میان شرف را و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد بیت این آیه آخر که مرا قضا
دارم کف خونیست ز دریای تن افگارم لفظ صاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده
و چنانکه در اسم فتحی چو بخواند یار با آواز نی بشنو از نی آن نفس تحسین وی از لفظ سین که
بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بر تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن
مسمیات آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من بیم از ناخوشی خویش منوش مهر من از آفاق
گشته بر زد دل خویش لفظ آفاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر کرد قافان میشود و چنانکه
در اسم یحیی کو آه برای از دل محنت کش کو آتش دل علم بگردون برکش کو خون دل گرم بجوش
از دیده کو از دل ما بگیر دریا آتش از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی
اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی رخ چو ماه
بنمالی نمود ماه وشی یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر روز از ۹۹ کرده و چنانکه در اسم
نوری نبود ما حرفیکه آن بی قدر و روی یار ماست راست آخر کی بود بوجه خواهیمش رواست
از اسمای حروف آنچه بی الف و یا باشد نون است و گاهی لفظ مشتمل مسمی که اسم او مراد باشد
بعینه مذکور نمیسازند چنانکه در اسم بها نام منی مهر من از غایت ناز از دامن نیز بر من بگریخت
در اینجا مرادف وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم چنین است ذکر کنند و از آن اسم

جانب شرع شین و سوی کشف ف
و در میان آنها ر نهند ۱۲

لفظ ... بتحلیل و ترکیب و دارم
عدد اسطر یافته و مراد از بحار
ترکیب ... انقطاع و ... لفظ
مقدم ... و صاد ...
است ... است باعتبار
و کف خون ... مشتوان داو
و دل و دریا آن اسم ...

دل ما را باعتبار تجنیس حار است
و آن دریا است بمعنی جمع یا آمده
بحر شد ۱۲

دامن آفتاب بار است و دامن مه ها
مجموع بها شد ۱۲

مسمی اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خوار است شرف که نامش از دو قلم
طی کرد دو حرف را القانون ستم از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای نار اسقاط
نموده اما نوع سوم که از حروف بینات اسم را اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید
که استعاره با اراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و آمین لعلش به بینات دو جوهر ما
زکان خویش نام رقیب کعنت گهی گاه از آن خویش دو جوهر مراد از اسم لام و عین است از
و چون دو بار بینات لام را یکبار بدا امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین
یکبار بدا امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود در السطر کرد
شد تمام دل رمید از قهر و فضل اسم را داد از آن مقام صاد قهر را سقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آنست که عبارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشند یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما با
نشان تواند داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مسطور یا مذکور مکرر دو
یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیاء مرقوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطرلاب
و مانند آن چنانکه در اسم احمد کز فاتحه فاتحه را در زبانش صاحب نبود شرف لبی پاره از
و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوب شد ختم صورت خاتمه ذکر مجید شد نام
خاتمه قرآن سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند
برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلا در ثبت کواکب سبعه
بحروف آخر آن اکتفا نمایند و شمس قمر را سن و ر می نویسند و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه

و ایام سبعه

مراد از بنده عبد است و دامان عبد که دال است سقط کرد دال از قهر شود

فاتحه فاتحه لفظ الحمد است سی پاره لفظ عمر محتاج الیه است ۱۲

و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر علامت روز و ل علامت شب
و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان و بر این
قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته الف علامت یکشنبه و رقم دو
علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن منسوب سازند و چون در معما
اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفیکه مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس
دوش سر دوم بتماشای گل پیدا دید گر از شرم نهان گشت چو خورشید امد و در اینجا ترادف وسیله
تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد
او قیمتی است مشتری دار و مهر و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه بین
از دل اوج صورت رخ بدیباجه تقویم نگار و در اسم صاعد بانکه دل ز من بردم هشتم بجان
رسیدش بیدل صفات ما را با چشم شکرکش و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود
علامت او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعملی دیگر توسل جویند
چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرد هندوی فلک دو خانه برفور و خانه زحل که جدی
و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ت ه مقرر است اما امثال انچه در محلی مذکور باشد
چنانکه در اسم لبیک ای محرم کعبه انچه در ره گوئی یابد که بنفشه ذکر آن مه گوئی
انچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر
که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشد
یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین تو

پیوسته بجان میگوید ودر اسم بهمن نشانی ونامی حب دلنواز بهم برلب چو توان گفت

باز ازجان روان خواسته ولمز چو بهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است

مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام وعمل تعمیه در

وجمیع این اقسام واقع میشود اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت ودر مصدر چنانکه

در اسم مسعود خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن

از لفظ باز گشتن عود مراد است وآن مصدر است ودر ضمایر چنانکه در اسم بنده و اسفنه

است شرف در دل او جز روی نگار روا ت دلدار مجو ودر اسم حسام خوبان ستارگان

سپهر ملاحت اند ماه است درمیانه ایشان نگار ما ودر موصولات چنانکه در اسم مجد الدین

یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب

لفظ آنان مرادف الذین ونقش او الذین میشود ودر فعل ماضی چنانکه در اسم رستم

زان شاه سوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی بر طرف سمن فکند یک تار ز موی

پس گفت تمام گشت اگر میدانی از موی شعر خواسته ومراد از تمام گشت لفظ تم که معقود

بالتمثیل است ودر فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان

نام نیکو زنده میماند بدان مراد از زنده میماند لفظ یحیی است ودر حرف چنانکه در اسم

یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل از در دل چو درآمد هوس انهار رفت

از در دل قلب فی مراد است ودر مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو نشست و نشد

ز جان کمینه غلامش کمان نبرد که گردد نشان و بنده زنامش از لفظ گمان نبرد خاطر مراد

ودر مرکبات

و در مرکبات بغیر نام چنانکه در اسم غیبی   از صورت نام او نشانی روشن چشم بفصیح
تر زبانی گوید   و در اسم نور الاسلام   هست نام آنکه روشن شد بروی‌اش چشم جان
روشنائی مسلمانی به نکوتر زبان   و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبدالسلام
بنده ترکی شدم و در زانکه می پرسیدش نام   آنچه اول بگفتمت بر خوان بتازی و السلام   اما
اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادف در معما
نمی تواند آمد زیرا که مقصود در معنی معمای حروف و الفاظ است و باید همین معنی کار نیست
و در ترادف بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مقصود انتقال نمیابد و ادراک آن بعد از
علم بموضع موقوف بقرینه نخواهد شد و در نصورت وقت و خفای که در معما باید
بترادف تنها میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش
آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد
بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیک
گرانی گشت حاصل بی چو بردم بر سر کویش   سبکرو خانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش
درین بیت لفظ گرانی در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از آن لفظ غلا
خواسته که مرادف گرانیست و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل
ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی   در خواب شنیدم سحری نام نگار   شوقی که دلم
داشت یکی گشت هزار   ای یاد تو ام فزوده مهری بر مهر   دیدار تو باشد که ببینم بیدار از

مذکور به

بحسب معنی شعری

مهر اول بطریق تلمیح مین خواسته واز دوم عین وازو بملاحظه اشتراک ولتسمیه حرف عین

اما عمل کنایه عبارت از آنست که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند واز آن لفظ موضوع له

او را خواهند واین عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست

که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد اسم را الصفات و حالات

وعوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود

نماید واین نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که غششش حاصل است

ولبس مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی او را برابر است بهم مرکز و محیط نصف محیط

مغربیش ثلث مطلعی پوشیده نماند که حرف را الضف محیط در اسم مذکور واقع شده و انرا

باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث

خا میشود و چنانکه در اسم شمس نام بتم سه حرفست روشن کنم مفصل ثانی

دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث اول واین نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان

گفت والا در حقیقت لغز و کاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند

چنانکه در اسم کمال الدین بی خار طلب کسی گل کام نچید نی رنج طلب کسی بمرادی

نرسید زنهار دلا تو در کمین باش و بکرد تا در تو شود ادات تعریف پدید

مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود

چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است پیرایه حسنش ادب و

علم و حیا است نامش بولای شاه دو شیر است ولی بشنو ز شرف که اولین شیر خدا است

در لفظ کمین دلا بکرد

تا در تو شود ادات تعریف

78

و فرق در تقسیم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمه‌ء مشار الیه عین مقصود میباشد و در اینجا واسطهٔ مقصود میشود و از قبیل کنایه ابدائی است این معمیات میر حسین شفیعی نشابوری در اسم معز انکه هست از سبیش روز بروزم بهتر بهوسم هست که زیر قدمش مانم سر ودر اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به وزان انچه باشد رخ دلبران به انچه وزان باشد باد است ودر اسم عبدی چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد مه تا بنده نباشد نبود سرو ازاد ماده اسم لفظ الی مرادف تا است ولام او را آزاد گفته و ساقط نموده والف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف هست بر روی طبق ماه بجائی نانش چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش روی طبق طاست و از ماه که سی روز میباشد لام و از لفظ فیروزه چون روزه بر دو باقی قلب شود یف حاصل آید اما کنایه اختراعی آنست که اشارت نمایند به تکرار لفظی که عملی از اعمال معمائی حاصل شده باشد تا بتجدید حاصل شده با لفظ سابق منضم کردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایه اختراعی اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد مدحتش گفتم چو باز گفتم فرمود ز اول دوم از دوم سوم زاید بود ولنوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ میباشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع که نزد ائمه عربیت مقرر است چنانکه در اسم سعد رفتم بهر چو با او دیدم زود از خانه لبنان برسیدم از رقم مهر بسان و از ضمیر او که راجع بمهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابدائی است چه خانه چهارم خانه مهر و محبت است

رخ دل باعتبار قلب ق است و زان برابر الف قباد شد

روی طبق طاست و از ماه که سی روز میباشد

لفظ چرخ بر قلب شدن دلالت دارد

وازچهار حرف دال مقصود است وچنانکه در اسم ابو اسحاق میان سرو وقدش
رسم نونکرکالیشان بهاده سر بهم ودرمیانه دل بخود ازسرو وقد دو الف ورسم نو نو بست
واز ضمیر ایشان که راجع بسرو وقد است سر بهم گفته وسین وقاف حاصل کرده واز دل حسشا مراد است
ودرینقسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود وخویش ومانند آن جویند چنانکه در اسم امام
انچه زاینه ام توقع بود آب در عکس خویشتن بنمود ودر اسم قوام کرشنی شرح جمال تو
فلک وا راند ماه بخود شود ودر روش او وا ماند از بخود شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است
وگاهی اینوع کنایه را باالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم سیف قدرت حرکت کرد والف بخود
شد تا دل سرکشته اش ازین بشمار از بخود شدن لفظ الف حذف مسمای او
مراد است ولفظ سرکشته درینجا از محسنات معما است واز لطایف این نوع است
این معما باسم ادم محتسب خمهای می وی بر سر کوی برخیت شد تماشا کردان باده
که بر سوی برخیت لفظ شاکرد بتحلیل وترکیب حاصل شده اما عمل تصحیف از النست که بتغییر
صورت رسمی حرفی یا بیشتر تحصیل ماده اسم اشارت نمایند واین اشارت را دو طریق است
یکی آنکه بصیغهٔ التصحیف باشد وان لفظ التصحیف ومصحف ورسم ونقش وشکل وصورت ونظایر آن
است واین نوع را التصحیف وضعی نامند دوم انکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه
که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر واینرا التصحیف جعلی گویند ومورد این عمل از حروف
هجا بیست ودو حرف است ودر شش حرف دیگر عمل التصحیف نمی آید وآن در لفظ کوه امل
مجتمع است اما التصحیف وضعی باوضاع مختلفه وقوع می یابد ازانجمله یکی النست که صیغهٔ التصحیف

از ماه قمر تحت المصر وان بخود شود یعنی را از قمر برود قمی ماند
در دل او یعنی میان او در واماند قوام الشود ۱۲۳

عبارت
بجهت

رابعی

را به مهمل التصرف یا کلمهٔ دال بر محل التصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم ابو تراب

شرف در صورت ایوب صابر ترا جوید که هست از در دشاکر ودر اسم فتح الله

بوسه قبله زنش و صورت آن قبله راست و دران لفظ خال را بعد فتح الله سبب شد

در صورت بوسه تو خال عجب است میرد شرف و آب حیاتش سبب ا وچنانکه

در اسم میر حسین چون میشود سوار به رخش ستم زکین سر میرود تو صورت این ماجرا

را به بین ودر ینجا التصحیف بضمیر که راجع بمحل التصرف است مضاف شده وگاهی صیغهٔ التصحیف

بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب کر دران هست عفو باشد ای شرف

صورتی زان خوبتر آید بکف ودر اسم شبیر بامید کامی که آید بکف ببسی لقمش بر دل

نگار و شرف ودر اسم عمران کر بدانی نام آن شکر لب و شیرین دهان دیده بر شکل

دهانش بند و زان نقشه بخوان ودر اسم ناصر نام ترا ای نام ور در یاد دل و الا کبر تا

نقش کردم بر بصر شد محو از و نقش دگر از یک نقش تا نا خواسته و از دیگر حرف با

اما التصحیف جعلی که دران به محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از لفظه بگوهر و خال و دانه و ذره

و مانند آن نمایند به ۳ طرق می آید یکی آنکه حروف مهمله را منقوطه سازند یا بر حرفی که یک نقطه

دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم افضل کر در وسط فصل بشنا زابر عطایت

یک قطره چکید سرو بر آید زکشتزارش ودر اسم شیخ ویس آبروی ما شود پیدا

من درویش را میکنم صرف مهی دریای اشک خویش را ودر اسم خضر ترا است

بر ورق گل دو خال عنبر فام که گر بحصر در آید شرف بر آرد تمام وجامع التصحیف جعلی و وضعی

دو نقطه که بر حصر در آید خضر میگردد ۱۲

است این معما باسم شیخ علی آمد مه من چهره پر از قطره خوی دیدم رخ او سوال کردم

می شود سوار به رخش میر رخش
شد و از کین سر رود بن می ماند
و صورت آن را التصحیف است
میر حسین شد ۱۲

دیده بر شکل و دهان بند می دار از نقطه زان
نقش نغز زان بنقطه تعوذ ان
مجموع عمران شد ۱۲

وسط فصل ص است و قطره
ازان چکید فضل شد
و سرو که از کشتزارش بر آید
ز فضل شود ۱۲

ازوی برماه ستاره ها چه تصحیف بود چون گفت به تصحیف دگر بردم ظلی مراد از تصحیف دگر
لفظ جعلی است که تصحیف او خفی میشود طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را
مهمله سازند چنانکه در اسم حسام ازچشم من چو بخت هران گوهری که بود در چشم قطره بار
ز دریا دری کشود ودر اسم مسعود دانها بهر نثار افشاند ودل هر سه ها نهاد شمع و ز نرم بود
ددو دش ز سر بگذشته بود طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم
یوسف خالها داری تو در گرد و بر زیر لب عیان از شرف خر صورت مبدل نماند آن زمان
ودر اسم رستم دلدار گر گاهی نهد بر چشم اشک ما قدم بالا فشانم خود ها بهر نثارش دمبدم
واز بدایع صور جعلی است این معما باسم شرف از طرف ردی او طره چو برداشت سر
کرد پیدا پس طلوع مهر و سه چیز دگر مهر و سه چیز ای عجب پیدا یکی بر چهار از شرف این نکته
بر بین گر تو نداری خبر ودر اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است در
طریق کار ما هنر ان خوش است طریق کار ما که تحلیل حاصل شده نقش است فافهم اما عمل تشبیه
واستعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند وازان حرفی یا بیشتر اراده نمایند که با آن لفظ
مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در حدیقه اولی
گذارش یافته وچنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر
باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود با ذهن
به سهولت انتقال بان نماید واز حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه
آن بقد و سرو وعلم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم

شمع که در انها افشانند
سمع میشود ودل را از سر نهند
مسع دمیشود ودود که از سر
بگذرد ودمی ماند مجموع
مسعود میشود ۱۲

الگر خالها را تو که در و نقطها اند
زیر لب عیان شود و تو گردد
دال شرف مبدل الف میشود
وصورت آن الف است
یوسف میشود ۱۲

بخود

80

بنمود وخنده زنان گفت براهیم ودر اسم حسام حریم بچشم مراسر دار بیار اید
کنند نثار بران گوهری که دارد چشم ودر اسم حیدر رایت وصف رفیعت چون برافرازد
شرف از حیادار ابیند از وعلیها رایمه ودر اسم خرم هر که زان لب شنید طعم
رطب نخل خرما زبن بیندازد دیگر از حروف مذکوره سین است وتشبیهش ندانه
ودندان کنند چنانکه در اسم سعد کرانه نهی بر سر این بنده بیدل حقا که
زمهر تو تبر دسر موی ودر اسم حسن شاه لب شیرین ودندانش نگه کن
نشان جوز سیس ان ترکسه کن مراد از شیرین حلوا است ورسته دندان شیرگویند
چنانکه در اسم شمسلی از طرف لبش رسته دندان چو نمود شکل وهنش در انمیان
پیدا شد دیگر از حروف مذکوره نون است که ابرا با برو وهلال تشبیه دهند وجیم
ودال ولام را بزلف وصاد را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بمیان
دو شکل ابروییش شرف جعد دو دال ع وین بیاخت در گوش ودر اسم اختیار
تا او دو هلال دار جدا از ناخن من نقش زدم تمام نامش زنیاز ودر اسم محمود
شم محسود خوبان است نامش همه جان بود بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی
واکثر امثله این عمل انجاست ودیگر ذکر یافته درینجا همین قدر کافیست اما عمل حساب
وان مبنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب رقمی
چهارم اسلوب احصای پنجم اسلوب اختصاری اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی
راذکر کنند وحرفی را از حروف ابجد که اختصاص بان عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم علاو

طرف شغه سش است وار رسته دندان
سس خواسته ودر انمیان شکل دهان یعنی
میم پیدا شد مجموع شمس شد ۱۲
لفظ جمال وی میان دو لون امد
نجم الدین شد ۱۲

در مطاوی

بهر نظاره تو نگاه عتاب و خشم / خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم   و چون ذکر اسم
و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد و لیکن اگر حصول اسم عدد با عمال
معمائی باشد در دقت و لطف بیفزاید چنانکه در اسم تاج   ز لوح سینه بشو نقش نام غیر
تمام / ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام   و در اسم عبید   نام الله عجب بدیست الله
صورتش چون بهفت پیدا شد / صورت سنه سه است و از ان حرف جیم خواسته
و چنانکه در اسم بلال   چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم / نهاد بر لب یاقوت رسته
دندان / رسته دندان سیمین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ بسی حاصل
جز لام که بلا است بلال میشود
شده که لام از ان مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از قوام عدد
ان حرف خواهند چنانکه در اسم موسی   گفتم که چیست نامت ای جان فزای و بند آشفته
مو بر سی الله یعنی شده
گشت مو را ابر دامن گل افکند / دامن گل لام است و از ان لفظ بسی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد / بچشم و گوشه ابرو نشان داد   از گوشه حرف جا مراد است
و از ان لفظ ثمان اراده کرده الف بکل تو بشمار خود است ما ظرف دهان به پندار است
اما اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از ان
اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق
و اصم و تضعیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن بتفصیل
موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب
حاوی آن نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بالبسط و الشرح
بیان نموده

و در اسم سلیمان

ودرین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی ورسی

پنج در ده را در میان تا یکی یکی است بدان مقصود بالتمثیل لفظ پنج در ده است که

پنجاه میشود وازان نون خواسته وچنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد

انهای اوج گردون تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون از حروف احاد الخ

یکی تا هفت طاق است الف وجیم وها وزا است واخر را که زی باشد تمام گفته واسم او

ومجموع را در لفظ خون آورده چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل خمسی بازار

پس در اول عدد زاید بین اول عدد زاید دوازده است وچنانکه در اسم قاسم شد ستاره

چو ریخت اشک فرو کرد این کار مهر بجد او عبارت سدس تاره تصحیف جعلی حاصل شده

و لفظ تاره که ششصد وشش است سدس آن صد ویک میشود وازان قا خواسته

واز مهر بجد سم خواسته چون لفظهای او بریزد سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت ازان است

که معدودی را که در عین معین منحصر ومشهور باشد ذکر کنند وازان عدد او را خواهند چنانکه

در اسم احمد از خداد رهای جنت شد بمیعاد کلیم مفتح تا ز اسطقسات امدان ذات کریم

خدا یکی و درهای جنت هشت است ومیعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است

وچنانکه در اسم منصور مستور بود نامش ولی ضمه میکند شرف از بهر کشف رمز شمار

جهات راست را از لفظ مستور بنص بدل کرده وشمار جهات مستور است وفقر در اصطلاح طبیعی

طبی گفته با اسم مجید بری کن مزاج از امور طبیعی که از قدر بالای ارکان امد افزون

هفت وارکان چهار است اما اسلوب رقمی عبارت ازان است که اشارت به بعضی

از لفظ مزاج که عدد آن هفت است
وامور طبیعیه نیز هفت اند بری گن
هیچ ماند وارکان چهار اند وال
حاصل شد مجموع مجید گردید ۱۲

ازار خام هندسی نمایند وازان عدد او را خواهند واین بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت
نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب
دهند اما اول چنانکه در اسم سراج   در خطهٔ خوبی چو زمه خواهی باج صفری کم کن ز ادلید
لفظ خراج   چون یک درجه صفر از خاکم شود و سین نمود و فقیر گفته در اسم رضا چون
دل آشفته ام بگیا به بالا نرود   می شود در ره بی پایان منعقت کرده و اسقاط و اثبات
صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم جمال   تا طلوع ماه مهر اینش
از شوق شمال شد مگر اولین برج شمالی را غروب مراد از اولین برج شمالی
حمل است و رقم آن در تقویم صفر است واز تکرار غروبش اسقاط دو صفر است از صد
که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین کم کنند جیم و مثال طریق دوم
ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر   بجای که ابتدای حال است   وستی زبرای آخر کار
و در مضورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است چنانکه در بیت
مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه در
اسم بلوه برید   آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر او   گر بدست بشرف افتد به جهانی ندهد
واز نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشابوری گفته در اسم محمد مومن میرزا
در مدح و ثنای شاه جمشید مکان   سلطان فلک سریر دارای جهان   گردون
لوحی نوشته آمد ابدا   خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان   وگاهی واو عطف دلالت
بر ترتیب و وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ما قبل

او است

82

اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه برتابد

زجان میکو بجا لیش غایب شکر و رضا و فضل و افضالش و واو یکه در معنی شعری

بمعنی عطف نباشد در معنی معمای گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت

و بر که مرادف علی می آید افادهٔ تالیف کند چنانکه در اسم جنید روی جانان

بدین دل و دین به که غافل بکعبه گردیدن و در اسم غیاث برما فکن ای شاه کرم

چشم عنایت کز ورد لو درمانده درین شهر بماندیم و در اسم ابوسعید از غایت

دوستی دوم او را دل زر بر بر دست و بر سر زر دندان و اوج و فراز و نظایر آن

قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تاجش گویند باید که

بود تاج مناسب اورا اف سر ماه و تاج او سین و تاج مناکه میم است دستار او گفته

و چون مواد تالیف الصالی زیاده از دو جزو باشد و خواند که القرح نماید بتعیین وسط

و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن ضم کنند چنانکه در

اسم علی در طلبت شد فلک بی سرو پای بری از طرفی افتاب و ز طرفی مشتری

و در اسم فتوح تویی آنکه ز اغاز و انجام فتح بیمین و یسار ز تو پور گرفت

و گاهی وسط را بمیان طرفین اورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو

کل دل باز د هر کاینه عنقت اورد سر بمیان و درین قسم گاهی بذکر از و تا که

مرادف من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیع ان بری

باشد قاف تا قاف مشتری باشد و در اسم ابوطالب راز ابرو مگو

روی وفا از شکوه رفته بجای آن این حروف ر آل ال امد شکر الله شد

روی جانان جیم و دین مقلوب نید است مجموع جنید شد

غایت دوستی باعتبار حب ب است در او دل شد ابو کر دید و زر یعنی ع برید و بر سر زر دندان یعنی س امد مجموع ابوسعید شد

فلک که بی سر و پا شد و ل میماند و طرف اول ع و طرف اخر او ی مجموع علی شد

از یک قاف عدد آن که صد است مراد گرفته و از قاف دیگر ق و از مشتری بر ی مجموع صدیق

شرف کارست از سر طره تا بلب رخ او اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید

چنانکه در اسم شاه رستم سر وش که طوبی آسا از سدره برگذشته در شهر نادر آید

مستم ز سر گذشته وگاهی لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان

شدم بان در وجستم ز نام خواجه نشان نداد بارم وگفته طریق دربانست

ولفظ قلب و دل واشباه آن درین عمل مرادف در است چنانکه در اسم بختیار آن بت

که دل از پاره خارا دارد نامش ز که پرسیم که یارا دارد وگاهی اسقاط کلمه را بموضع

و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی در مصر

هر محلی از تو فزوده بخری وگاهی لفظ بر شدن وانگیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی

افراد بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی روی دوست بر ز بلا است وز بلا

جمله کاست دل بر جاست ودر اسم میر قاسم تا شرف در دست میگیرد قلم

باز رقم اسمی برآمیزد بهم ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل

میشود واز غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد دل ما

ظرف و عمل ما مظروف وز آب دوست بحرفی موقوف ودر اسم حمید دری ار گویند

یعنی در حد می شود ... حمید حاصل شد

حد باید زدن شرع است ودین عکس آن گوید شرف گو یا معما باشد این ودر اسم کمال

رسم بودی که گل در آب بهند خوی بر روی تو عکس گردان حال ودر اسم مبارک

کام دل است نامت ودل زان گرفته در بر رمز شرف بفهمد خبر عارف هنرور

دل زان اگر برآمد ...

ودر اسم محمود صورت جود است وبس خواجه والا گهر افسر ملکش کلاه مثل کلاه هش

صورت جود جود است چون او ملک م
کلاه وی و مثل آن گرد ... محمود ...

۱۲۶

83

کمر ودر اسم شاه که گربن
می برد یوسف ما باز رقیبش بحبل
یارب آن گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل
اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنانست که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله ابتدا از بذل یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط کرده اند آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی مانده آنرا حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار اندازند و اینرا اسقاط ضمنی گویند دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط ضمنی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که هیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام
مه را بدر در روی تو خواندیم ناتمام
وان درویش بماند ولی ناتمام بود اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بوسیلهٔ عملی از اعمال تحصیلی صورت نبندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین میباشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معاً میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف مینماید چنانکه در اسم علی
در چشم ناقص آید ماه تمام و زنی
جز صورتت نجویند اهل کمال معنی
و در اسم

هرگاه گرگ و رنگ هین آمد شاه گرگس من بود ۱۲

چون قمر ناتمام خوانده شود قمری باشد و در وزن لفظ وان ناتمام ...

از چشم ناقص یعنی عین پی بوں تحو اسمه یعنی و از ماه تمام ... بی در میان ... الف ... علی ۱۲

کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار   زیر بالای است باقی سخن را بپوشد ار و لفظ
مجوف و تهی و خالی و اشباه آن استعاری بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند
چنانکه در اسم سیف   تشنه ایم و جهان هر اب حباب   با سبوی تهی کنار فرات
و صیغه عام النسبت که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و درین صیغه
ناچار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی امثله
معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر بلفظ
نیست و نبود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن بود
عاید بمنقوص منه کردد چنانکه در اسم بلال   به تیغ ار میکشی شاید دلی سوز را
مکسل   بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل   و صیغه که درین محل بسیار
واقع میشود کلمه بی است و آن در اسقاط عینی هر اوات انتفای داخل میشود و در
اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر او باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب
رقیب چون شرف از روی یار شد خرم   عقوبت تو اگر بی نهایت است چه غم
و چنانکه در اسم احمد   صباح مرد چو بی صبر ماند از غم یار   بنام دوست صبوحی کن
شراب بیار   و در اسم قطب   اشک خونین در گریبان خواستم پنهان
کنم   قطره بی ره رفت و در دامان محبوب او فتاد   و دیگر الفاظ که مشعر بر منقوص
باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و
ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و

سقوط

84

و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه
و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر پستی و جدائی نماید چون فراق و وداع
و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود
و گاهی به منقوص و گاهی بلفظ دیگر بجز این هر دو و گاهی بمتکلم یا مخاطب یا غائب
بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از آن
در ضمن امثلهٔ ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین ع دل بنده و از جیبش
میبر باند رقیب از کمین آستین بر فشاند و در اسم محمد ص گر باز نهان گنج
زنخدر و می روی دامان تو گیرم و امانت ندهم و در اسم سلطان
لب ساقی و لطف بحد او گر بود گو مباش می بمیان و در اسم مسعود دوش
از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل رخ گشادی بیرون بر آفتاب انداخت
گل لفظ گشادی تحلیل یافته و از وی امس مراد است و بیرون در را چون
بر آفتاب اندازد آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ گشادی
است و گاهی صیغهٔ اسقاط را بطریق لغت آرند و آنچنانست که منقوص منه را
با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از وی و این صفت یا لفظی
مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعض
اجزا الیش بر منقوص دال شود و بعض بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید بیت
چون دید بشرف کرشمه سامانی از جام تهی زبان دراهد شیدا لفظ تهی صفت جام

جام تهی جم [illegible] از زبان دراهد [illegible]
مجموع جمشید ۱۲

هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه در اسم همایون شعر

شرف نام شریف تو بیان کرد بهر من دل سوخته بود آنچه بیان کرد لفظ نسوخته

لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است و لفظ

دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه

در اسم منوچهر در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز تو چشم خویشتن از نام خوبش

گوید باز لفظ تیر از تیرانداز که صفت جوان واقع شده تعیین الف دارد

دلالت بر

و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم هرمز گر دلی تو سوخت جان شرف

نام نیک یافت هجران جانکه از تیر افزود تجدید است اما عمل قلب عبارتست

از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تأخیر کلمات تا حصول اسم بران مترتب

گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دول

و عکس و باژگونه و نظایر آن درینصورت آن را قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام

مشعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکوره انرا قلب جعلی گویند و در جعلی اگر

همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدف تیر تصرف گردد انرا قلب جعلی

گویند و اگر مثل او در محلی تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند

چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده و اگر در محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و

بترتیب بر گردد انرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب بعض نامند و اگر زیاده

بر یک کلمه باشد انرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوب است یا

بطرق

بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب   نام او می جستم و کم شد دل من ناگهان
بوئی دل اگر بشنوم با هم ز نام او نشان   و قلب در مصرع اول که دال من بر ان دلالت
میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بتر تیب حروف
باشد و در مصرع ثانی وجوبیست فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و وار گونه و عکس
و گشتن و نظائر آنست و صیغه قلب البعض لفظ آشفته و پریشان و بهم بر آمده
و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بهر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خوانده بود
و اگر بکلمهٔ دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل القلب خواهد و آنست و امثلهٔ این اقسام
در مطاوی اعمال سابقه سمت گذارش یافته و در همین مقام نیز مثالی چند از آن
مبشود مثلا لفظ ترسم مادهٔ اسم رستم سازند و کسوت نظم او بر همین منوال باشد
رستم   نامش بتو گویم و مکوش ای رقیب   ترسم که بهم آید آشفته شود   قلب البعض وضعی
باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم   ترسم که سرش بر قدم افتد روزی   قلب کل جعلی
عینی بود و اگر چنین گویند رستم   ترسم که سر تیغ زند بر سر من   قلب جعلی مثلی
باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر   دل تا ئی نام رفته با دیده ره
چو نم بود باز گردیده و قلب بعض چنانکه در اسم حمید   دوشینه بشرف چو زار
در ماند آشفته مدیح یار میخواند   و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر   مجنون که دایم
چون شرف معشوقهٔ دارد روان   در حی خود پیش او فند دیدار لیلی باک نیست
وگاهی وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم نبی   کما نقدیر

از نام دل من که غم رست کم شد آماند
ولوب مقلوب بوب است از مجموع الوب شد ۱۲

85

رستم آشفته شود رستم متشق ۱۲

سر ترسم که بر قدم آن هم است افتاد رستم شد ۱۲

لفظ ره چو نم باز گردد منوچهر شود ۱۲

لفظ مدیح اگر آشفته شود حمید میگردد ۱۲

لفظ ح بر لفظ در آمد حیدر میشود ۱۲

گشت

خط مشکبار بی قلم بنوشت بر رخسار یار   از عبارت بی قلم بنگاشت بن

حاصل آمده و چنانکه در اسم سهراب   از سیل سرشکم ای ماهی قد هست آب

گرفته راه بحد عبارت ماهی تاب گرفته بتحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه

عینی باشد و خواه مثلی بوساطت عملی دیگر از اعمال معمای تمام میشود

چنانچه در اسم حسن   سخن را چو سر در میان داشتیم بحر صورت نام نیکو نبود وانجا

عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جعلی عینی شده و چنانکه در اسم امین   گر جبان

پرشود از سرو قد لاله عذار زانمیان سرو تو خواهم که در آرم بکنار   و در اینجا عمل

تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید   شرف

نامت نهان میدانست از من   چو رشدی داشتم دی گشت روشن   و در اینجا عمل

تنصیص و تخصیص وسیله اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل و در ختام مباحث اعمال

ضروریه معمای با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است

اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اضمار پنجم

معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در

مبحث حل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر آنکه از ضروریات معما نیست و معما

بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما می افزاید اما تحریک و تسکین

عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون

یا بالعکس چنانکه در اسم ملک   زان می که بملک تو بود نیست عجب   گر زیر و زبر

سخن چو در میان آمد
حسن میشود و از قسم ثانی
سخ مبدل به خ شده ۱۲۵
از لفظ میان رو لیقه
یکی را امدا این شد ۱۲
لفظ دی از رشدی
مقلوب شده رشید حاصل
شد ۱۲

باقیه
ربع اول ملک زبر دوم
زیر باقیه ۱۲

یافته خود را هر یک مراد از می لفظ مل است و رملک که اشارت بفتح و کسره آن نمود

و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن انجوان چون دل ما شد دوش

مفتون آن ابرو کمان از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده

و در اسم الغ کشد بزلف و قدش دل کز ادم هردم هزار زلف بپای پریش و

قامت هم یعنی غین را لام بپای به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش القدیم

و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بهر لباس ازرق صوفی

و دامن کش زدی کرده می زیر پیش نهان وی کند الکار می لباس ازرق

اق میشود و از زیر می پنهان کردن اسقاط یای او مقصود است و آن کار میکند یعنی

زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت

از آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ

خوش بود بنکام زینت آن رخ همچون قمر بر مه آن رخ کشیدن و انها از مشک تر لفظ

دندانها بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدیدات اما مد و قصر آنست که

حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بسند اما

چه حاصل نه بیند سوی ارزو مند بیدل مد میشود اشاره باسقاط آن

و در اسم شهاب زلف او صورت مقصود بود پیش ما مقصود زلفش را نمود

از زلف جیم و از آن لفظ ۳ خواسته صورت شه است و از ما آب مراد است

مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از آنست که حرفی

مکتوبی را که در تلفظ در نمی آید مثل هاء ناله و ماله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن
کنند چنانکه در اسم مهدی
بس صنمی که دل ز غم خون کرده ・ احوال دل زار ز غم
پرورده گفتم همه دیها و هیچ ناگفته نماند ・ زین بیش اگر چه داشتم در پرده
ماده اسم لفظ همه دیها که های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه
زان زخم خدنگ غمزهٔ ترکانه ・ خوفی عجبی کرد بدلها خانه ・ ناگفته دل از خوف خدنگش
آخر نگذاشت زد بدلها اثر جانانه ・ فای خوف را با الف که خدنگ عبارت از آن است
تبدیل نموده و واو او را مضمر ساخته با شارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت
باظهار یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند
یا بالعکس و معنی معروف و مجهول در مبحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل
چنانکه در اسم نوذر ・ تا بکی دل خون خورد مهجور از لعل تو هر ・ بیش نوشش آید که باشد
سر از آن وردی ز هر ・ بیش نوشاید که سر باشد یعنی اشباع داشته باشد
و وردی زهر حرف راست و چنانکه در اسم زنگی ・ یکی با طالع و بخت همایون
یکی زیر و زبر گشته دگرگون ・ ماده اسم لفظ یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت است
بمعروف شدن کسره است و از دگرگون شدن زبر تبدیل یای یکی بحرف را
مقصود است و چنانکه در اسم نوبان ・ در طرف نقاب نکرا بدل اگر بود بیش
رخ آن نگار مایل بگشاد ・ از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و بیش او را
مایل بگشاد گفته و این اشارت به مجهول بودن ضمهٔ نون است اما التعریب والتعجیم آنست

ابجد

87

که چهار حرف را که مخصوص بلغت پارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه
در اسم بشیر بیت ای پسر از تو بهر چه داری خورشید و ستاره را بنا است
از لفظ پسر چون خور را که حرف سین است تبدیل بلفظ شین باید بشیر بیای فارسی
شود و لفظ بنا هی بدو جزو تحلیل یافته یعنی بای فارسی نهی کننده دو ستاره است
که دو نقطه باشد و در اسم سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر برداشته دست عالمی
از سر مهر حاصل ز دعای دست برداشته بین اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر
حاصل دال چار است چون بر گردد راج میشود در برداشتن اکثر ستاره عبارت است
به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی و این دو محل اخراز مخترعات متاخرین است در معمیات

اشارت

این جدول از نتایج طبع ملا میر حسین شیعی است جدول به نجم ۱۲ و ما بعد آن

نشابوری در شرح لغز ۱۲

بباید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم
آن چیز دلالتی که در آن خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما
حروف و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشارات و گاهی یک سخن را بدو
اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو
اگر نقطه چکد برخ حجله نشینان فلک خال شود چیست آن نام که هر حرف نخستش
گر زیادت کنی آخر و میم دال شود در فصیح تحرید باقی آن نام بزرگ بر زبان
بر کند برانند یقین لال شود و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده
که هر چه وجه قصد الغازی کرده و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد ملاحظه

انکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارات معمای مصطلح
نمایش امری دیگر معتبرات و شعور به آن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره
را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه
او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد از ان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او
بر مسمی سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید
فتامل و از موجبات حسن وجود لغز انست که احوال و اوصافیکه برای مقصود ذکر کنند
کنند بی تکلف بران صادق آید و صفات و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود دران
شرکت باشد بقسمی ادا نماید که مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود
شبهه نماند و اگر صفات متناقض و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت
مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع را استماع
امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فایده لغز تشحید خاطر و تجوید ذهن است [illegible] در ینمقام
و در ینمقام بذکر لغزی چند اختصار میرود در خلال   آن پر صفت که شد دهان
آماجش و ز طور کلیم راز جو بسر اجیش   هر چند بخوردی و ضعیفی مثل است حکام
دهند از مین دندان با لجمش   و فقیر گفته در ان اثار   چیست آن شکل مدور
هر مثال آسمان نیست گردون لیک جا دارند در وی اختران   اختر انش را
همیشه از شفق باشد قبا وان همه پیچیده یکجا در حریر زر فشان ضبط راز

ازوی

ضبط راز ازوی نماید که زنی بخشش سبز پوست کنده میکند راز دل خود را عیان
ظرف او از خوان قسمت لقمه‌ها دارد لذیذ لیک در ظرفش نیابی لقمهٔ بی استخوان
گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افشرده است در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان چون
ترنج زردست افشار نکدار و زردست شبه و مانندش بدست هر که افتد و جهان
خوب او در ملک هند اکثر نصیب اغنیاست کی فقیر بینوا را دسترس باشد بر آن
وگاهی لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خود کج ور استان زمین
راست روند راس ظفرم چو گشت دولت در روند پشت از پی خدمت چو کنم خم
که همه از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند وگاهی در لغز اسم مقصود را بطریق معما در
آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دید پا هر جا که بر دست میرود با لبش
موسوی نسبت است و از آدم بیشتر ذکر کرده قرآنش چون صبا عاشق است
و الشغمه شقی ازوی بجا و بجا لبش و درین موقف حدیقهٔ پنجم بسمت اتمام
پذیرفت خاتمهٔ کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان
آنچه بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل
آنکه شخصی را بالشجاعت یا بالسخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بالضد این صفات
مذمت کنند داخل در عداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافهٔ ناس تقرر
دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بر آن غرض
مینماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه و الغاز آن سرقه را در آن وجوه مداخلت میتواند

بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار
یافته باشد و حکم بغرض مذکور رسید اگر چه مثل تشبیه شجاع با اسد و جواد بدریا
و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ و سرقه در شعر بر دو نوع
میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی از این دو هر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع
ظاهر سرقه اینست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری در لفظ و معنی اخذ کند و این را
در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است
علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو
بیت را بنام خود خواند شعر اذا انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف
الهجران ان کان یعقل ویرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن
شفرة السیف مزحل ترجمه اش اینست که هر گاه تو با برادر خود انصاف
نکنی می یابی بر طرف جدای اگر عاقل است و دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم
کردن تو اگر مفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه با وگفت که بعد از من
تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس داخل شد
و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبد الله
بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت
که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است من بمتصرف شدن
شعر او سزاوارترم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمی نمایند

مگر بر سبیل

مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست حافظ

ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب   ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود
است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی حزین
سلمه ربه   زلفت بهم دگاری آن لب تکلمی چند   با مشک هم گرو و بدایع
دل ما ربخت بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده و نزدیک باین قسم است
سرقه که معنی را بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعض الفاظ را مترادف بیارند
چنانچه این بیت امرء القیس   وقوفا بها صحبی علی مطیهم   یقولون لا تهلک
اسی و تجمل   لفظ وقوفا که جمع واقف است حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل
است که در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه اش اینست که یاران من در حالتی که مراکب
شان در منازل می ایستند میگویند که هلاک مشو از حزن و صبر کن و این بیت را   ۲ بمن
طرفه که متاخر از وست در قصیده دالیه خود آورده و بجای تجمل تجلد گفته و همچنین
این بیت عباس ابن عبد المطلب   وما الناس بالناس الذین عهدتهم
ولا الدار بالدار التی کنت تعلم   فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
و چنانکه این دو بیت مولوی جامی   میل خم ابروی تو ام پشت دوتا کرد   در شهر چو
تو ام انگشت نما کرد   حزنی بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد   در شهر چو ماه نو ام
انگشت نما کرد اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع یا بعض الفاظ   ۳ الفاظ

و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ
از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من
راقب الناس لم یظفر بحاجته وفاز بالطیبات الفاتک اللهج سلم من راقب
الناس مات همّاً وفاز باللذة الجسور ترجمهٔ بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم
ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه
و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد با اندوه و بلذت رسید صاحب جرأت
مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار لفظ خوبتر است و از بیت
قبیل است این دو بیت امیر خسرو سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن نتوانم
که ازین شرم ببالا نگرم مولوی جامی سرو گفتم قد ترا و ز شرم سر ببالا نمی توانم
کرد و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین راست
مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند نقش الله جاودان ماند
انوری نقش طبعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد و این دو بیت
کمال اسمعیل گر بهر موی زلف تو دلی داشتمی بر دمی آن همه در پای تو
کالصاف تراست گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را
در قدمت اندازم و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است
چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان در ره عشق که مور لنگ
با چابک سواران حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند که مور لنگ همراهی
کند

کند چابک سواران را ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است
اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند
و در این قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه متساوی
باشند ترجیح اولین را است و اگر ثانی نازلتر از اول باشد مذموم و معیوب است
و مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد ابو شکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت
مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از آنجاست بیت بدشمن مبر زندگانی
مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی
مر ورا همان میوهٔ تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید و حکیم فردوسی که متاخر
ازوست گفته بیت درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سر انجام گوهر بکار
آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعهٔ فردوسی از
حیثیت ملایمت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی
ز گرد سواران که بر شد بدشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت ارزقی
آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او جرم خاک اندر سپهر ملکوت کرد مکان الحراق
در شعر ارزقی زیاده تر است و قائل مولوی جامی بر من آید چو رو بر چند زیباد
روند چون رخ خوب تو بینم همه از یاد روند اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو آرام
خون رود از دل از در چو در آئی همه بیرون رود از دل این هر دو بیت در رتبه متساوی

دارند ظهوری بران ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صبا در قفس حزین
الوای برا اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد بشعر اول
بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ‌تر از ثانی است و این دو بیت ابوالفرج
گر ز جود تو مصاهرت یابد ژاله زرین دهد هوای عقیم انوری گر بکف نگار
بحر گفت در هوا ره دُر بار ز روز حشر ژاله زرین دهد سحاب بیت اول بسبب لفظ مصاهرت
و عقیم لطف زیاده‌تر دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه وان بچند قسم می‌آید اول آنکه هر دو شعر در معنی
تشابه داشته باشند و شاعر ماهر است که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک
من ارب لحاهم سواءٌ ذو العمامة والخمار وقال ابوالطیب ومن فی کفه منهم قناةٌ
کمن فی کفه منهم خضاب ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان
که صاحبان عمامه و مقنعه یکسان اند یعنی مردان شان مانند زنان اند و ترجمه بیت دوم آنکه
از ایشان کسی که در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است
و تعبیر کردن ابوالطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را مثل مانند کردن جریر است مرد
عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه دارند هر دو بالنسبت این دو بیت انوری
بر آنی که خونم بزاری بریزی برای رضای تو من هم بر آنم تو بر آنی که جانم آن تو است
منکه خاقانیم بر آنکه توئی و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه با ادعای بیت اول
است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام‌تر و شایع‌تر از
اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک بنو تمیمٍ وجدت الناس کلهم
غضابا

بزن حنا بند

خاقانی

غضاباً وقول ابونواس لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ترجمهٔ بیت اول
اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی
اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس
فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است
اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است
وازین قبیل است این دو بیت سعدی ترا هر آینه باید بشهر دیگر رفت که دل نماند درین
شهر تا ربای باز امیر خسرو کسی نماند که دیگر به تیغ ناز کشی مگر که زنده کنی خلق را
و باز کشی عموم و شمول در بیت امیر خسرو ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه است
که معنی را از جائی بجائی نقل کنند و از بابی به بابی برند چنانچه درین دو بیت بحتری
سلبوا واشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا یبس النجیع علیه وهو

ابوطیب

مجرد عن غمده فکانما هو مغمد ترجمهٔ بیت بحتری که در باب جماعتی از مقتولان و مجروحان
گفته است که لباس اینها را کنده اند و خونیکه بسبب کثرت جراحات بالای بدن اینها است
چنان می نماید که گوئی لباس شان را نکنده اند یعنی خون بمنزلهٔ جامه شده است و ترجمهٔ
شعر ابوطیب که در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته است که خون بر آن شمشیر منجمد
و خشک شده در حالتیکه برهنه از غلاف است و چنان می نماید که با غلاف کرده شده
است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابوطیب
در محلی دیگر برده وازین عالم است این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیه چرا است

مانا کسی بسیار در آفتاب گشته است   صائب ز سپهر خانهٔ آینه چون بیرون آید نگاه کن
پرند که در آفتاب گردیده است   چیز برا که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق
نسبت نموده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است
این دو بیت سعدی   شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد که خود بپای خویشتن زده ام
آبگینه بر سندان   ملا وحشی   من خود گره بکار خود انداختم نه تو زین پیش با صنعت
گرهی بر جبین نبود   در بیت اول جفای معشوق را بسنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم
بچین پیشانی باقی مضمون هر دو واحد است   قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی
شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت   اَجِدُ المَلامَةَ فی هَواکَ
لَذیذَةً حُبّاً لِذِکرِکَ فَلیَلُمنی اللُوَّمُ   ابو الطیب   أَأُحِبُّهُ وَأُحِبُّ فیهِ مَلامَةً
اِنَّ المَلامَةَ فیهِ مِن اَعدائِهِ   ترجمه شعر اول اینست که مییابم ملامت را در عشق تو
لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گران و ترجمه شعر دوم
اینست که آیا میشود که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را
یعنی این نمی شود زیرا که ملامت فعل اعداست و فعل اعدا را دوست نمیتوان داشت
و ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی   آنکه ز ناقه لیلی دو سه گامی
بغلط   آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد   شفای بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی
عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند   و این معنی ضد معنی اول است   ششم
از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معنی شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزی بآن

قوارشه

92

موروث مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه درین دو بیت امیر معزی
شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام چون ز شرق آید بغرب آید انواع
آزار آورد خاقانی می آفتاب زرفشان جام بلورین آسمان مشرق
کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده معزی جام را شرق و کام را غرب
گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان و کف ساقی را مشرق و لب یار را مغرب
قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی چون کشته
بی بینیم دو لب کرده فراز و ز جان تهی این قالب فرسوده بناز بر بالینم نشین
و میگوی بناز کای کشته ترا من و پشیمان شده باز شاپور خویش آنکه
شب گشتی و روز آئیم هر سحر که آه این چه کس است که گشته است این را شعر شاپور
از شعر رودکی نغزتر و با مزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است بر صنعت تجاهل
عارف که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل است این دو قطعه
عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست نیش الماس گون گرفته بدست طشت زرین و
آبدستان خواست بسر زانوی ادب بنشست نیش بگرفت و گفت عز علیک
اینچنین دست را که یارد خست سر فرو برد و بوسه دادش وز سمن شاخ ارغوان
بر جست لغیره ز حیرت پای در گل ماند فصاد که آزار گل دستش نمی داد کزناگه
سنانه مژگانش بر دست فتاد و شد ارغوان از یاسمین جست قطعه دوم ترقی دارد
بسبب استعاره مژگان بانشتر که بطور لطیف ادا کرده و ازین باب است این دو بیت

وشعر شاپور طهرانی

اصغر

اصغر

حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد نشکیبد مرد را سرخ و زرد نفریبد ۱۲ بیت مرد از پی لعل و زر
نپوید طفل است که سرخ و زرد جوید شعر خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ دیگر پیدا
کرده و اقسام دیگر هر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است بلکه اطلاق
سرقه بران روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة
و منها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد
خفاءً کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است
که بر سبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و اخیان آن
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نمایند که این از قران یا حدیث است بلکه از
سوق کلام چنان مستفاد شود که بمجموع یک کلام است کقوله ع لئن اخطأت فی مدحک
ما اخطأت فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطایا من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را در وادی
غیر ذی زرع و بیحاصل و کلمه اخیر بعینه در قران وارد است و قال صاحب بن عباد ع
قال لی ان رقیبی سیء الخلق فداره قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و اخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از لطائف

و توارد و تضمین

و لواز و تضمین این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته
و شروع در سر تراشی نموده گفته است تجرد بالحمام عن قشر لؤلؤه والبس من
ثوب الملاحة ملبوسا وقد جرد الموسی لشربین راسه فقلت لقد اوتیت سولک
یا موسی ترجمه اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید
بود و پوشید از جامهٔ ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای ستردن سر او
پس گفتم که داده شد که تمنای تو ای استره و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود
ذکر کنند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری
تضمین کنند اشاره بنام آن شخص مینمایند تا از سرقه مبرا باشد و متاخرین تضمین را
خیال می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این
حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده می آید انوری
لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب
اندرین مدت که بودستم زدیدار تو فرد حیف بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
امیر شاهی شبی با صراحی همیگفت شمع کای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر پیش قدح سجود دمادم بگو از چه روست صراحی بدو گفت بشنیده
تو از تیغ زگردن فرازان نکوست لمولفه دم گرم نظیری زد شرر آتش بجان من
چراغی را که دودی هست در سر زود درگیرد دله درگوش من زد چو فغانی ارسد فقیر

صد آفرین بخامهٔ سحرآفرین تو لله الحمد والمنه که آنچه درجهٔ همت این بی البضاعت بود

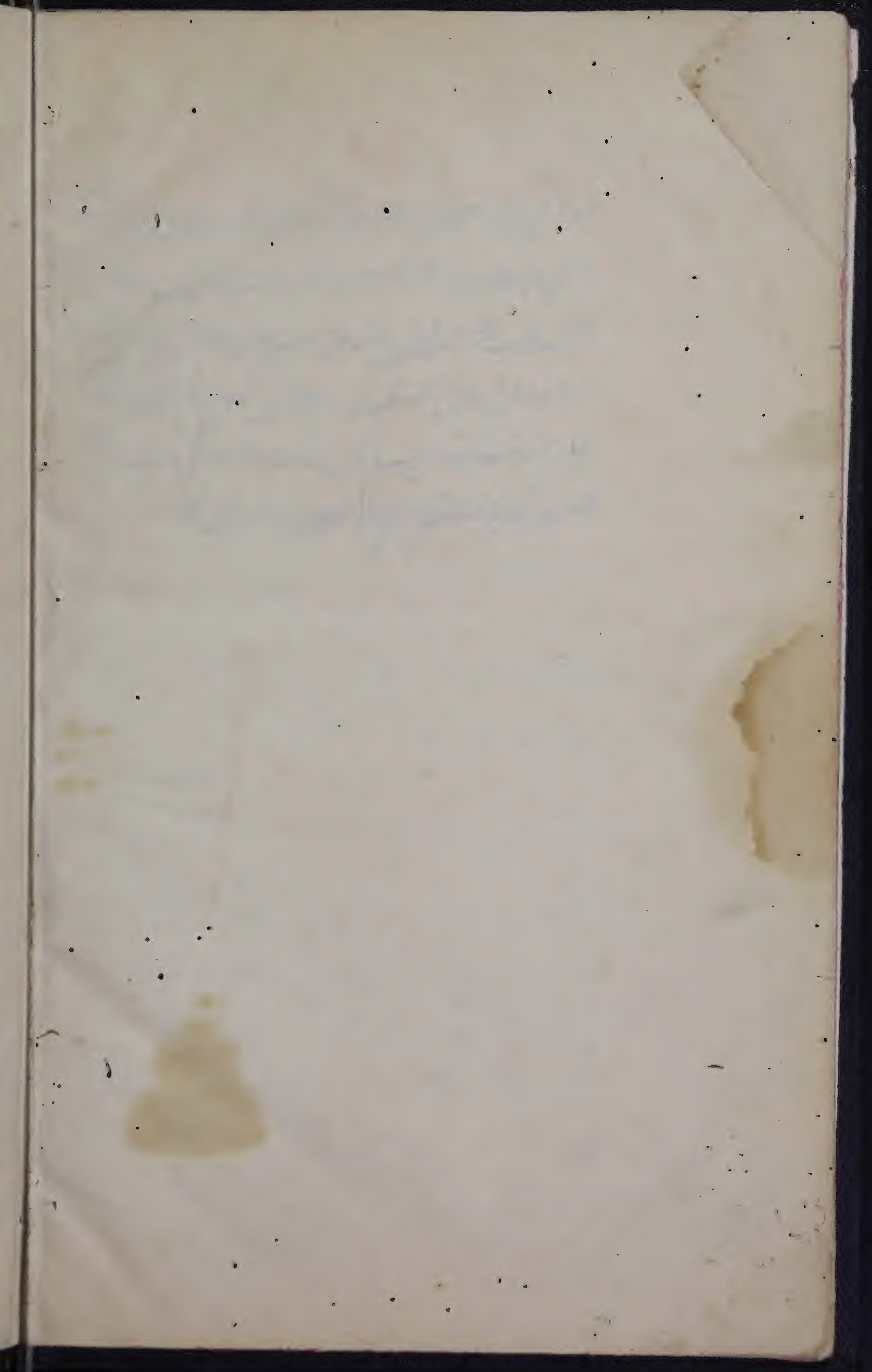
با حسن وجوه صورت اختتام و پیرایهٔ انجام یافت و چون این روضهٔ دلگشا

و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای انجام آن پنج تاریخ گذارش

می یابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم تقویم دانشوران

چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات

و سید الکائنات محمد و آل بیته الطاهرین المعصومین ط



علت فاعلی
علت مادی
علت صوری
علت غائی

